

هفته نامه

خردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, July 13, 2011 Issue No: 59

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۵۹، چهارشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۹۰



شب نشینی در جهنم!

راست و ریست کردن مسایل سیاسی؟!؟

دست خودمان نیست ما مردم با «اینگلیس»ها میانه خوشی نداریم و باور این که حتی یک روده راست هم توی شکمشان باشد!

در تاریخ صد و چند ساله اخیر نیز چند بار این «بدبینی» را به محک زده ایم ولی با این حال شاخ به شاخ شدن اخیر دیپلماسی انگلستان با حکومت آخوندی (با آن همه روابط حسنه دیرینه فی مابین) هنوز برای ما مردم و از جمله اینجانب قابل هضم نیست، از جمله این که وزیر خارجه بریتانیای کبیر رک و راست بابت آزمایش های موشکی توی دل هم پیمانان «ناتو» را خالی کرده و گفته غرض و مرض حکومت اسلامی از آزمایش های اخیر موشکی خود به خاطر «حمل کلاهک اتمی» توسط این موشک هاست!

هر چند که فرمانده موشکی رژیم می گوید: هدف اول ما اسرائیل و پایگاه های آمریکا در منطقه است ولی محض خاطر جمعی از این تهدید خیلی جاهل مآبانه گفته است: انگشتمون هم روی ماشه قرار داده و بجنبید شاختون رو می شکنیم!

با این قضایا وقتی «باراک اوباما» به مناسبتی روی صفحه تلویزیون می آید! نمی دانم چرا یاد آن لطیفه «عبید» می افتم که: قزوینی در راهی ماری دید، راه خود کج کرد و گفت: دریغ مردی و سنگی!

هم چنین از دیدن رییس جمهور قدر قدرت آمریکا در صفحه تلویزیون یاد خودمان و در مقایسه با آن معلم شرعیات هم می افتم که در سال های بعد از انقلاب، همه خصوصیات «امام» برای دانش آموزان گفته و از آنها پرسیده بود تا بالاخره به «قد امام» رسید و پرسید: کی می دونه اندازه قد امام چقدره؟ مدتی سکوت بود و بالاخره دانش آموزی بلند شد و گفت: اندازه قد امام رانمی دونم ولی بابای من که قد بلندی هم داره وقتی حضرت امام به روی صفحه تلویزیون می آید، پدرم دستش را به زیر چانه اش می گذارد و می گوید: دیگه به اینجامون رسیده!

تاریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود!

تابه حال – یعنی تا این انقلاب فکسنی سی و چند سال گذشته – آخوندها ما را از «اجنه» می ترسانند، آن موجودات مخفی ناقلایی که هر جادلشان می خواست حضور داشتند در مثل می گفتند: مژ جن سروکله اش پیدا شد! در جریانات اخیر معلوم شد غیر از این که بسیاری از به اصطلاح روحانیون، آیات عظام و مراجع که با و جوهات نفتی رسیمان هایشان عین هو لوطی عنتری ها در کف با کفایت «رهبر معظم» است یک جناح دیگر هیئت حاکمه آخوندی و با همان پادوهای انقلاب توانسته اند به افسانه جن و جن بازی هم خاتمه بدهند و زیر یک نظر کارشناس خبره، آنها را در خدمت – منتهی مراتب یک دار و دسته دیگر رژیم – در آورند.

بدین ترتیب طی چند ماهه گذشته معمای «اجنه» هم حل شده و این که: آنها از خودمانند؟!؟

اما در این میان «مأموران خفیه امام زمان» موفق به کشف فرقه «شیطان پرست» هم شده اند و هر چند وقت یک بار هم آدم های سرتا پا سیاه پوش – در حالی که فقط سه تا سولاخ! (برای دو چشم و یک دهان) از ماسکی از سرتاپایشان! پوشانیده – پیدا است (چنان چه روی جلد ما می بینید) به محله و محلاتی و کافه ها و پستوهایی که جایگاه فرقه ضاله شیطان پرستان است، می ریزند و جمعی از جوانان را به عنوان اعضای «فرقه شیطان پرست» با توسری و لگد و فحش خواهر و مادر، گرفته و پس از نمایشی در خیابان ها به زندان می برند تا با آنها «شیطانی»! کنند!

ظاهراً «شیطان» هم «شیطان» قدیمی که گویا حالا پشم و پیلی اش ریخته و نمی تواند از اعضای خود حراست و حفاظت کافی بفرماید! مگر این که خودش با آخوندها-رهبر معظم – فقط سری سوا باشد و تمام جیک و پیکشان باهم است و پته و پوته هم را می دانند!

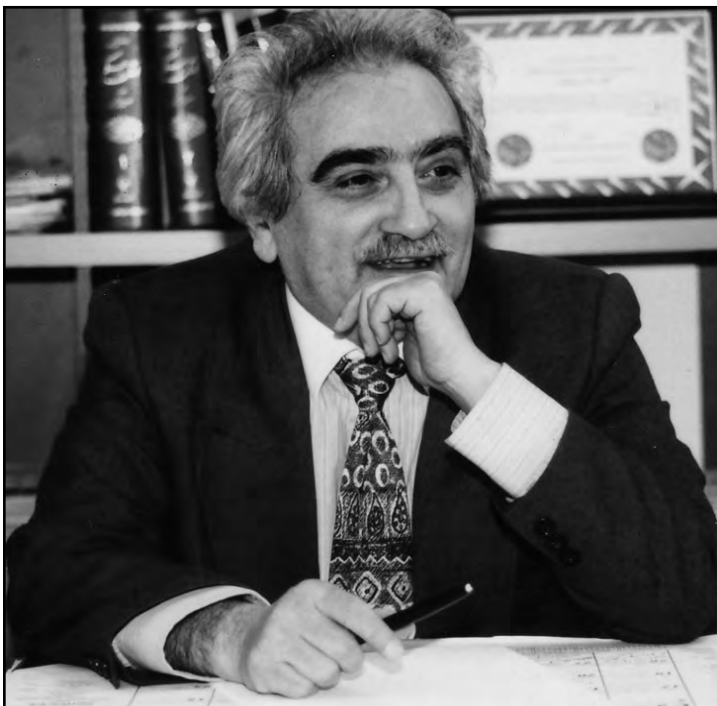
به ظاهر این نمایش درگیری با «فرقه شیطان پرستان» ادامه دارد تا بالاخره یا شیطان سپر بیاندازد و سروری آخوندها را بپذیرد و یا به کلی خود را از وابستگی این جماعت شیطان پرست – که عکس های رهبر (راجل) و رهبر حاضر را به دیوار می چسبانند و به سوی آن – عین هو بازی «دارت» – «میخک» پرتاب می کنند-مبری بداند و مانند «اجنه» با آخوندها اعلام همبستگی کند که: ما از خودتانیم!

یا به قولی جناب شیطان چیزی است مثل «واعظ شهرکه به روایت عالیجناب حافظ»: تاریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود!

برای خالی نبودن

عریضه...!

عباس پهلوان



دشمن خارجی

گفتن: ما خواهر و برادریم، همه باد هواست! با گفتن خواهر و برادر، دو نفر انسان خواهر و برادر نمی شوند. دست به همدیگر بزنند حرام است. روابط دختر و پسر حرام است. یا ساعت اول حرام است. یا بعد از چند دقیقه به حرام کشیده می شود!

بدین ترتیب حجت الاسلام قرائتی فاتحه هرگونه روابط درسی، ورزشی، گفتگویی و مباحثه ای و

این شیخ محسن قرائتی – که از اول سلطه حکومت آخوندی کبابه سواد آموزی را به دوش می کشید و حالا گویا رییس اداره نماز و یا همپو چیزی است، حرف آخر را در مورد حجاب و عفاف و ارشاد و حراست و حفاظت از عفت و عصمت در مملکت امام زمانی زده که: مشکل این مملکت «شبهوت» است دواي «شبهوت» هم «همسر» است و گرنه

عمری، چون آب به جویبار و چون باد به دشت!

مشهور است که می‌گویند روزها مثل برق و باد می‌آید و می‌گذرد.

کنایه‌ای است از «عمر گذران» و این که دنیا بقایی ندارد: «ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم / این یک دم عمر را غنیمت شمیریم». ولی گویا فقط پس از این که در بهمن ۱۳۵۷ را اذل و اوباش کاسه و کوزه رزق و روزی ایرانیان را به هم ریختند، عمر بسیاری را هم — یا با تیرباران، یا دقمرگ کردن مردم و یا دشواری‌های زندگی — کم کرده‌اند و تازه بعد از سال ۱۳۵۷ بود که به صرافت این افتادیم چرا روزها و شب‌های عمر ما، اینطور تند و سریع می‌گذرد؟

حتی در زمان چل چلی هم که چرخ زندگی‌مان پنچر شد، موهای تک و توک سفیدی که در آئینه بر سرمان می‌دیدیم ولی باورمان نمی‌شد که هر چه روزهای زندگی ما کوتاه‌تر می‌شود، به عمر رژیم افزوده می‌گردد و حالا که ۳۳ سال گذشته انگار سیصد و سی و سه سال است که آقایان بالای سرمان هستند!

این قضایا نه فقط در ایران که در غربت — این خیال که روزهایمان به سرعت می‌گذرد — دست از سرمان برنداشته است شاید به این خیال که مرتب به هم دیگر سرسلامتی داده ایم که: آقایان دوماه دیگه می‌روند! و این «دوماه» را، خودمان بدون حس و درک زمان ۳۳ سال است که طی کرده ایم. در حالی که صبح و روز و عصر و شب، بالاخره هفته و ماه‌های زندگی‌مان را نفهمیده ایم.

به قول حکیم عمر خیام:

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت / چون آب به جویبار و چون باد به دشت /

هرگز غم روز مرا یاد نگشت / روزی که نیامده است و روزی که گذشت /

این انقلاب ۵۷ روی روز و شب‌های ما هم اثر گذاشته و آن را کوتاه‌تر کرده است در حالی که در ایران پیش از انقلاب انگار چنین چیزی برای ما مفهوم نبود. روزی شاعر عزیزمان زنده یاد نادرپور در این مقوله می‌گفت: عمر ما در ایران مثل رودی بود که از چشمه‌های در بلندای کوهی جاری می‌شد از پیچ و خم صخره‌ها و حفره‌ها می‌گذشت و زمینه‌های پر پیچ و خم چاله و چوله‌های راطی می‌کرد و به دشت می‌رسید و این سفری طولانی با هزار خاطره همراه بود...!

اما پس از دگرگونی‌های پرلطمه و زیان بار زندگی‌مان و به خصوص زندگی در غربت، روزهای عمر ما مانند آبی است که در یک جوی جدول بندی شده و سیمانی خیابان‌ها جاری است که یک نواخت و تند می‌گذرد و آن فاصله از چشمه و دامنه کوه و آن مسیر پر پیچ و خم را ندارد و فاصله‌ها (به چشم بهرم زدنی) طی می‌شود و ما خیال می‌کنیم روزهای عمرمان به گفته قدیمی‌ها مثل برق و باد می‌گذرد، یک نواخت، تند و سریع!

با این قول از نادرپور عزیز باید لابد نصیحت استادش «خیام» را هم آویزه گوش کنیم:

این قافله عمر عجب می‌گذرد

در یاب دمی که با طرب می‌گذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری

پیش آر پیاله که شب می‌گذرد

نگاه طنز
هادی خرسندی



خط فقر

آدمی دیدم که حالش بد شده
خط فقر از گنجگاهش رد شده

چهره‌اش اخمی شده از خط فقر
معه‌اش زخمی شده از خط فقر

گفت فقرت فخر تو باشد یکی
کورمق تا پاسخش گوید زکی

آدمی دیدم اسیر خط فقر
رفته تا اعماق زیر خط فقر

بر لب دریای نفت افتاده بود
اسم او آقای کورش زاده بود

و دشمن داخلی رژیم؟

بروند ماتحت نامبارک را توی آب سرد بگذارند تا این همه هول و ولای پایین تنه‌ای نداشته باشند که حتی طاق آبروی «پلیس گشت ارشاد» رژیم هم، آب از لک و لوجه آنها به راه می‌اندازد که: تو مو می‌بینی و من پیچش مو / تو ابرو، من اشارت‌های ابرو /

هفته و ماه و فصلی از سال، یک جور ادا و اصول درمی‌آورد! تا بالاخره ببینیم اگر زنان ما، خود را مانند زنان طالبان توی کیسه سراسری فرو کنند، بالاخره این «دشمن داخلی» — سوژه تمام نشدنی دکان تبلیغات آخوندی — به ته می‌کشد، یانه؟! در همین حال مثل این که بایستی در مراکز آخوندی نیز حوضچه‌های آب سرد ساخت تا ساعتی در روز «آقایان»

آباد مردم ایران را بابت این دشمنی — که از توی سردابه قرون بیرون کشیده و توی ایران انداخته است — در آورده و هر چه زورش رسیده بابت «طرفیت با آمریکا» به ملت ایران چپانده است! در این طرف هم «دشمن داخلی» رژیم «زن و دختر و عفاف و حجاب» است که برای خود «سرگرمی سیاسی زنانه» ای تراشیده و هر روز و

و خواهر برادر شرعی به حساب بیایند تا این که به هنگام ازدواج آن «صیغه بی خطر» لغوشده «صیغه وصلت» جاری گردد؟! در همه کشورهای اسلامی که کندوکاو کنید فقط حکومت جمهوری اسلامی است که با زن و دخترهای مملکت «مسئله» دارد. همانطور که یک «دشمن» بزرگ هم دارد که «آمریکاست» — که پدر و مادر و جد و

فامیلی را خوانده که: همه حرام است. بدین ترتیب معلوم نیست که چرا یکی «مراجع تقلید» فتوایی نمی‌دهد که در دانشگاه‌ها و ادارات و اصولاً در سراسر مملکت یک «صیغه خواهر برادری» دسته جمعی — برای زنان و مردان کارمند و کارگر و دختر و پسر دانشجو، مشتری و کاسب — بخوانند که همه با هم «محرم» شوند



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

مبارزه صادقانه

— «در این سی و چند سال مانند این یک سال و چند هفته «فردوسی امروز» هیچ رسانه‌ای چهره‌گریه آخوندها و اسلام‌دروغین آنها، را این چنین رو نکرده بود. دست‌م‌یزاد!»

● **توی دعوا که نانو حلوا خیر نمی‌کنند و تعارف و من بمیرم! و تو بمیری ندارد! ده سال زجر!**

— «لابد انگیزه مخالفت «فردوسی امروز» با «سبزه‌ها» به خاطر اینست که خواهرزاده‌های سردبیر در دوره طلایی امام و دهسال نخست وزیری میر حسین موسوی اعدام شدند؟»

● **اگر به این حساب بگیرید که صحیح نیست ولی، بهترین دوستان و نزدیکان و مهم‌تر این که بسیاری از افراد وطن پرست میهن امان در آن سال‌ها اعدام شدند.**

فراخوانی هنرمندان

— «هنوز هنرمندان و خوانندگان، میان ایرانیان محبوبیت دارند و فراخوانی سیاسی آنها بابت حضور هموطنان در صحنه می‌تواند مؤثر باشد.»

● **ولی بدبختانه به گربه گفتند «گه ات» درمونه روی آن خاک پاشید! بلاهت و یا خوشباوری؟**

— «مهره‌های انقلابی که از ایران گریخته و سنگ حکومت اسلامی را در خارج به سینه می‌زنند شاید خیال می‌کنند که پس از به‌ترک واصل شدن آخوندها از جمله رهبر معظم، آنها در ایران به مقاماتی می‌رسند.»

● **این دیگر خوش خیالی نیست، چیزی در حد «خریت» است!**

گپ و گفت:

۱— «عنوان «سلطنت طلب» را دشمنان آن نظام آلوده کرده‌اند شما از ترکیب «هوداران شاه» استفاده کنید.»

حال و احوال...

نوشته بودید بیاید که بخواهد در فردوسی امروز شما سرمایه‌گذاری کند و شمارش کرده‌اید؟
— همان خری که ما خوب شناختیمش و «شاخ» بهش ندادیم!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

بوی گنداب!

آیت الله احمد خاتمی امام جمعه موقت تهران گفت: بوی آلوده و متعفن بدحجایی در جامعه پیچیده است.

— حالا تصورش را بکنید که «حجاب» چه لجن‌زاری است و چه گندابی؟! **طعمه زنانه!**

امام جمعه تهران گفت: تا در مورد عفاف و حجاب صحبت می‌کنیم برخی می‌گویند این دلسوزان دینی موافق بزن بزن هستند.

— فوراً حساب می‌کنند که دنبال «طعمه زنانه» هستند برای به زن، به زن!

آخور رهبری

آیت الله دست‌غیب عضو مجلس خبرگان گفت: چرا علمای اعلام و مراجع عظام و بزرگان در مقابل این همه خلاف شرع و قانون و ظلم حاکمیت، سکوت می‌کنند؟

— سرشان توی آخور نهاد رهبری است!

خط مقدم؟!

سیدعلی خامنه‌ای گفت: آمریکا و اسرائیل با شبیه‌سازی حوادث مصر و تونس، یمن و لیبی، سعی می‌کنند سوریه را که در خط مقدم مقاومت قرار دارد، دچار مشکل کنند.

— البته در خط مقدم مفتخوری، انگل نفتی و شرسازی منطقه‌ای است!

رهبر کبیر!

حسین شریعتمداری مدیر روزنامه کیهان گفت: خاتمی، کروبی و میرحسین موسوی فسیل زنده‌اند.

— حق بود از دایناسورهای توی موزه اسلام‌ناب محمدی هم پادی می‌کردند!

ساماندهی و معالجه؟

روزنامه رسالت نوشت: وزارت بهداشت، بیماران بی‌سرپرست را ساماندهی می‌کند.

— ساماندهی سرشان را بخورد، بخواباند و معالجه اشان کنند!

رشو و خبر!

روزنامه تهران امروز نوشت: وزیر بهداشت عده‌ای از «زیرمیز بگیران» را

زبان درازها

● هرچه با آدم‌هایی که دم از تجزیه طلبی و فدرالیسم سروکله بزنید، زبانشان درازتر می‌شود، همه آنها را در رهایی ایران حواله به ملت بدهید تا به

اخراج کرده است.

— چاپ همین خبر بوی «زیرمیز بگیر» می‌دهد!

دستور عیال!

روزنامه قدس نوشت: رییس‌جمهور با تفکیک جنسیتی در دانشگاه‌ها مخالف است.

— مرحبا یک دفعه هم به جای دستور رهبر معظم، به دستور عیال مربوطه ایشان عمل کردند!

پیش شرط!

رییس‌کمیسیون خارجی مجلس گفت: خروج از بحرین پیش شرط گفتگوی ایران و عربستان سعودی است.

— پیش‌دستور عربستان هم این که: لازم نکرده از ایران زائران به حج بیایند! **وام‌های تازه!**

رییس قوه قضاییه گفت: آن‌چه موجب بحران در کشور شود حرام است!

— پس چند تا سوره دیگر هم به قرآن مجید اضافه بفرمایید!

کلاس و مسجد؟

روزنامه فرهیختگان نوشت: تعداد مساجد جدید دانشگاه آزاد اسلامی به ۳۰۰ می‌رسد.

— نماز را که توی خانه هم می‌توانند به کمرشان بزنند، چند کلاس جدید باز کردند؟!

قتلگاه بعدی؟

آیت الله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان گفت: مسئولان سپاه به اختلافات دامن‌نزنند. بحرین باید فتح شود.

— مثل این که قرار است فرماندهانشان را به قتلگاه تازه‌ای بفرستند!

بی‌اعتنایی فرعون!

اردشیر امیر ارجمند مشاور ارشد میرحسین موسوی نسبت به وضعیت نگران‌کننده جسمی رهبران در حبس خانگی هشدار داد.

— علی‌دوران! هارون الرشید زمان! خلیفه مسلمانان جهان و فرعون روزگاران! ککش هم از این هشدارها نمی‌گزد!

خطای فاحش!

عماد افروغ نماینده سابق مجلس گفت: هاشمی رفسنجانی پای سپاه را به عرصه اقتصادی کشید که خطا بود و این بار ورود سپاه به معادلات سیاسی

روزگار غلام یحیی و پیشه‌وری دچارشان‌کنند.

— بدبختی اینست که در اینجا چوب لای چرخ مبارزه ضد رژیم می‌گذارند!

هم خطای فاحش‌تری است.

— یک وقت دیدی که الله بختکی فرمانده کل سپاه شد ولی فقیه و رهبر معظم و رییس‌قوای سه‌گانه!

هارت و پورت!

نایب‌رییس‌کمیسیون امنیت ملی مجلس اسلامی گفت: ایران در تعداد تولید موشک و هواپیمای بدون سرنشین بسیار جلوتر از آمریکاست.

— تمام هارت و پورتشان فقط با شلیک دو سه تا موشک کروزر آمریکایی می‌خوابد!

روزهای جهنمی!

روزنامه‌های ابتکار نوشت: روزهای جهنمی در راه است.

— در این ۳۳ سال حکومت اسلامی کدام روزهایش «جهنمی» نبوده است؟!

روزنامه‌های جهت‌دار!

— روزنامه اقتصاد پویا نوشت: مطبوعات نباید محلی برای ورود و نمود کینه ورزی و رخنه اغراض سیاسی باشد.

— به این ترتیب می‌فرمایید تمام مطبوعات تهران را تعطیل بفرمایند؟! **قضاوت عجولانه!**

رییس قوه قضاییه گفت: دشمنان درصدد بزرگ‌نشان دادن اختلاف سلیقه مسئولان هستند.

— در حالی که باید صبر کنند تا کی آنها سرهمدیگر را زیرآب می‌کنند؟! **نظر پرسی!**

روزنامه حمایت نوشت: جمهوری اسلامی تنها نظامی است که به حضور مردم احترام می‌گذارد.

— می‌گویید نه؟ از ندا آقا سلطان و سهراب اعرابی و ... پیرسید؟!

موهبت‌های رفته!

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: از امروز مردم باید با شیر ارزان یارانه‌ای خداحافظی کنند.

— ۳۲ سال است که هر روز با موهبت‌هایی که روزگاری داشته‌اند،

پول غذا!

روزنامه صنعت نوشت: جانبازی (معلول) ۱۵ سال طعم هیچ غذایی را نچشیده!

— الحمدالله پول آن غذاها در حساب بانکی رییس‌جانبازان محفوظ است!



شهram همایون روزنامه نگار

زیرکی را گفتم: این احوال بین! خندید و گفت:
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی! «حافظ»

بوالعجب!

مقاله‌ای در سایت‌های سبزه‌ها «واحدی» را تنبیه کرده و از او خواسته که حرف خود را پس بگیرد. این در حالی است که سایت‌های مذکور هیچ کدام اظهارات اخیر، واحدی را منتشر نکرده‌اند.

جناب ابراهیم نبوی می‌نویسد:
«به عنوان سخنگوی جناب کروی فرمودید که در انتخابات نباید شرکت کرد. همین امروز آقای منتجب نیا عضو اصلی حزب جناب کروی اعلام کرد که هم ایشان و حزب اعتماد ملی مهدی کروی در انتخابات مجلس شرکت می‌کنند، هم اینکه برخلاف نظر شما شرایط انتخابات اگر بهتر از قبل نباشد بدتر از قبل نیست. من البته نظری درباره گفته جناب منتجب نیاندارم، اما به نظرم شاید اگر شما با آن شدت و حدت علیه آقای خاتمی که با طرح شرایطی چند موضوع شرکت در انتخابات را مطرح کرده بود، سخن نمی‌گفتید، شاید حزب آقای کروی برای شرکت در انتخابات آن هم بدون پیش شرطی مشخص، پایش نمی‌گذاشت. شاید اگر با دقت بیشتری سخن بگوئید، به نفع شیخ اصلاحات و اصلاح طلبان واقعی باشد.»

خوب دقت بفرمایید: که ابراهیم نبوی در پاسخ مجتبی واحدی که شرکت در انتخابات را نفی کرده است می‌گوید که: آخر این که به عنوان سخنگوی جناب کروی...

اولاً- واحدی مگر خود شخصیت حقیقی نیست کجای این پیام ایشان اعلام کرده که به عنوان سخنگوی آقای کروی حرف می‌زند. این را داشته باشید تا این که حضرتشان شاهد می‌آورد که همین امروز جناب «منتجب نیا» عضو اصلی حزب جناب کروی اعلام کرد هم ایشان و حزب

اتحاد ملی آقای کروی در انتخابات مجلس شرکت می‌کنند: حالا توجه بفرمایید به اصل اظهارات منتجب نیا که مورد اشاره کروی بوده است:

«به گزارش رجانپور به نقل از کیهان، رسول منتجب نیا در گفت و گو با «بولتن نیوز» درباره فتنه سبز گفت: جنبش موسوم به سبز با اقدامات سؤال برانگیز و نامتعارف آقای میر حسین موسوی و تحرکات ساختار شکنانه برخی از اطرافیان وی، رفته رفته به صورت جریانی درآمد که طیفی از آن را نیروهای درون نظام و پیروان خط امام (ره) اصلاح طلبان و منتقدان به عملکرد کابینه و دولت آقای احمدی نژاد تشکیل می‌داد و در سوی دیگر طیف شامل گروهک‌های اپوزیسیون، معارضان، براندازان، ضد انقلابیون و سلطنت طلبان غرب نشین می‌گردید. تحرکات ساختار شکنانه، فتنه انگیز و ضد انقلابی پس از انتخابات و به طور کلی هرگونه ساختار شکنی، هرج و مرج طلبی، هتک حرمت و حیثیت افراد و مسئولان نظام مردود و محکوم است. این نوع رفتار هتاکانه و آشوبگرانه را ماهیتاً قبول ندارم و آن را برخلاف اصول و قواعد اخلاقی و مضر به مصلحت اسلام، انقلاب، نظام، ملت و کشور من می‌دانم. اساساً کدامین وجدان بیدار، عقل سلیم و آزاد اندیشی را می‌توان یافت که توهین، افترا، هتک حرمت و همچنین ساختار شکنی و فتنه انگیزی رسانه‌های استکباری غرب و عوامل آنان را برتابد یا آن را تأیید و ترویج نماید؟ اینجانب به صراحت در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها، تمامی اغتشاشات علی‌الخصوص حوادث تلخ و تأسف آور عاشورای سال ۸۸ و ۲۵ بهمن ماه سال ۸۹ را قاطعانه محکوم

کرده‌ام. چنین فتنه انگیزی‌هایی را مغایر شرع و قانون دانسته‌ام و پیوسته خواستار مقابله حکیمانه و همه جانبه با مجرمان ساختار شکن و عناصر منفور و مطرود ضد انقلاب و در نتیجه وفق قوانین و مقررات بوده و هستم.»

«قائم مقام کروی در حزب منحل اعتماد ملی نسبت به عملکرد فتنه انگیز موسوی و کروی در حوادث پس از انتخابات سال ۸۸ اعلام برائت کرد. منتجب نیا تصریح کرد: جنبش سبزه با گروهک‌های براندا و ضد انقلاب و سلطنت طلب پیوند خورده است.»

و می‌گوید: «پس از برگزاری انتخابات، بنا بر ادله گوناگون و پاره‌ای ملاحظات و در اعتراض به نحوه راه اندازی و مدیریت سحام نیوز توسط آقایان کروی و گرامی مقدم و همچنین عدم تبعیت و انحراف آنان از قواعد و اصول فعالیت‌های سیاسی و حزبی نسبت به ترک حزب تصمیم گرفتیم و تا هنگام پلمب شدن دفتر مرکزی و تعطیلی حزب هیچگونه حضوری در آن نداشتیم.»

ملاحظه می‌فرمائید که این جناب منتجب نیا می‌گوید. به این ترتیب آقای نبوی از آقای واحد می‌خواهد که از آقای منتجب نیا الگو بگیرد چه ایشان در انتخابات شرکت می‌کنند - البته با اعلام برائت از سبزه‌ها - و بهتر است که آقای واحدی هم چنین کند.

متأسفم که باید بگویم تنها اگر این نوشتار جای نام «ابراهیم نبوی» را با وزارت اطلاعات عوض کنید آن وقت است که هیچ چیز تغییر نخواهد کرد جز این که خواننده تعجب نمی‌کند اگر به وقت تغییر هم بنده تعجب نکردم!

برادران پاجه ور مالیده سپاه پاسداران!

یارو افتاد به تریاک کشیدن که به هنگام «عمل»، کمرش سفت باشد ولی چنان در نشئه آن غرق شده که وقتی متوجه شده که اصلاً از «مردی» افتاده است؟ و دیگر آن سپاهی نبوده که از خود «رشادت» نشان می‌داد و هوس مقامات و سپاه و مناصب کردند و کارهای بی دردمرو «خودکفایی» سپاه با مواد مخدر را به سایر برادران غیور سپردند که آنها (با گرفتن ۶۰ - ۷۰ اسکله در خلیج فارس) شروع به واردات بی دردسرترو پرمفعت تری کردند تا «صادرات پرخطر!» به خصوص این اسکله‌ها دارای معافیت‌های معتبری از حق و حقوق گمرکی و مالیاتی و سهم امام و غیره بود:

در همین حیص و بیص «برادران جان برکف» و یار «مناقصه»‌های داخلی و خارجی و بهره برداری از میدان‌های نفتی هم کردند و چنگ انداختن بر شرکت‌های دولتی - که سابقه بلعیدن آنها را از اول انقلاب با غضب و مصادره شرکت‌ها و تأسیسات فنی و صنعتی، سرمایه داران خصوصی، داشتند و مأموریت‌های چپاول که به عنوان مبارزه با «د انقلاب» در استان‌های مختلف کشور داشته‌اند و از این جهت نه تنها برای پدر و اجدادشان یک «پر پدر و مادرشان لعنت» درست و حسابی خریدند بلکه خودشان هم در «بدنامی» اشتهار خاصی پیدا کردند به حدی که هر وصله

«دستکاری جنینی» آن سهم عمده‌ای داشتند و چنین موجودی چنان تخم و ترکه‌ای پیدا کرد که هر چه امام تعداد بیشتری از آنها را به میدان‌های «حق علیه باطل»! فرستاد و به زمین گرمشان زد ولی باز زاد و ولد کردند و ماندند تا پس از جنگ بتوانند سهمی از همه آن ردایی را که دوسه سال اول انقلاب در داخل - و چند سالی ایثار!! در پشت جبهه‌ها و داخل سنگرها به باد داده بودند سخاوتمندانه - به کف بیاورند.

الحق و والانصاف که در این تقسیم غنائم، آخوندها هم از ترس طبل پاره اشان! هر چه فرماندهان سپاه خواستند آنها را دودستی در «طبق اخلاص» گذاشتند و تقدیمشان کردند. به خصوص شیخ اکبرهاشمی رفسنجانی که انگار همه‌ی آن‌ها مصالح ساختمانی هستند (نظیر گچ، آهک، آجر و سیمان) همگی را توی «فرغون» (چرخ دستی ابزارکار عمه ساختمانی) ریخت و به عنوان «کار سازندگی» دستشان را بند کرد تا در ضمن از شرشان هم خلاص شود و به همین دلیل یک فقره درشت «کار سازندگی» - نظیر حمل مواد مخدر را هم از مرز افغانستان تا مرزهای زمینی، دریایی و هوایی در جنوب کشور - در اختیارشان گذاشت که از هر جهت خودکفا شوند ولی گرفتار آن نیز نشدند!؟

محمود احمدی نژاد در عین بدصدایی، هفته گذشته هنگامی که روی صحنه حکومتی، زیر آواز زده بود یک چهچهه نیز، همه را «میهمان» کرد و در حین خواندن ترانه تکراری قاجاق کالا و مواد مخدر سخاوتمندانه عنوان «برادران قاجاقچی» را در مورد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به کار برد که گویا مدتی ست پارتی‌های دم محمود خان و دستیارانش گذاشته‌اند - که علاوه بر «سهم بری» از قاجاق کالاهای عدیده در اسکله‌های اختصاصی اشان - سهمی هم از واردات قاجاق سیگارهای خارجی پرمفعت (گویا به طور عمده سیگار «مالبرو» را) هپرو می‌کنند.

«انقلاب اسلامی»، خود به خود یک موجود عجیب الخلقه و ورچلوزیده و کریه بود ولی این «انقلاب» مستهجن و بی ریخت و چه بسا زشت و بدقواره چندان «ولدالزنا» اصیل هم داشته است که یکی از آنها «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» است و نطفه آن با جفت‌گیری عده‌ای دزد و جانی، قاتل و سارق و جیب‌بر زندان قصر با عده‌ای قالتاق و شیدان و بازاری هفت خط در «کمیتة‌های انقلاب» بسته شده که در همین «دوران حرامزادگی» - که ریخت و قیافه اشان شکل می‌گرفت - چند از این «ابوهای» فلسطینی مانند: ابوقدره، ابواماله، ابوتنقیه، ابودست بیل، ابوهردمبیل و ... نیز در



علیرضا میبدی

خواب دیدم لحظه پرواز را

دیدمش

بر ترمه‌ی پر نقش خواب

یار انسان

حافظ شیراز را

عشق را

آواز جانسوزیست، وای!

من شنیدم

دیشب این آواز را

بی پرو و بالم

ولی

هیبهات باز!

خواب دیدم

لحظه پرواز را

خواب دیدم

منظری دلباز را

خانه‌ای

با سروهای ناز را

زیر باران بهاری

ناودان

زخمه می‌زد

بغض باران ساز را

خواجه از خورجین

برون آورد نور

رنگ زد

باران چشم انداز را

گفت: هان!

این تو و رنگین کمان

خیز و پَران شو

برآ زین خاکدان!

فرماندهان سپاه، شاید کمی برای برادران — که چندین اتهام بدتر از آن را دارند. چندان دردناک نباشد که آن‌ها با تمام هارت و پورتشان فعلاً در واقع «آفتابه دار» آخوندهای حکومتی هستند که می‌گفت آدم اگه «گه» هم می‌خوره «گه» آدم پلو خور رو بخوره! نه یک مشت آخوند قراضه‌ای تفاله خور که تا پاسدارها، جوان بودند آنان را برای «مشتمال دادن» به خانه هایشان می‌بردند و حالا که بزرگ شده‌اند پاسداران «آقاجون» خیلی از خانواده‌های آخوندی هستند و چشم و چراغ عیالات منازل! به قول شاعر:

بتوان چشم ماه و انجم بست / لیک نتوان دهان مردم بست.

«پندار»

دولتمند، به گدایی روستاها سزند.

از مقامات حکومتی نیز غافل نیستند و بسیاری از صندلی‌های مقاماتی را اشغال کرده‌اند در فعل و انفعالات داخلی و به نفع جناح‌های ذی‌سهم داخلی. بر حسب منافع خود و افراد موثر حکومت، دخالت می‌فرمایند که بارزترین آنها تقلب در انتخابات ۸۸ بود که حالا چیزی از مردم هم طلبکار ندکه توی چمن سبزه‌ها، گل خرزهره کاشتند و نگذاشتند آنها به حکومت برسند که معلوم نبود پس از «تغییر بعضی از مواد و قانون اساسی» چه «توپر» و چوب سه لای میخ داری را به ماتحت مردم مافرومی‌کردند!

آویزان کردن واکسیل «برادران قاچاقچی» بر اینفورم

ناجوری که به هیچ قبایی نمی‌چسبید ولی بر «خشتک» آنها برازنده بود که معتبرترینش «صدور انقلاب» و اجرای طرح‌های تروریستی و خرابکاری بود و گرنه خودمانیم لقب «برادران قاچاقچی» که عنوان احترام انگیزی است که سپاه پاسداران علاوه بر این لقب شایسته سپاه آدمکش! است. سپاه اشغال است! سپاه آدم دزدهاست! سپاه دلال و فروش زنان و دختران به همسایه‌های جنوبی (امیرنشین) هاست! سپاه زورگویی و ترور است!

حالا هم که دوران کیا بیایی آنهاست که به فکر تزیین آلات داخلی قصرها و زر و زیور «خانواده» هستند و تأمین آینده آقازاده هایشان که چون بیفتد فتنه‌ای در شام این آقازادگان

احمد وحدت خواه
فعال و تحلیل گر سیاسی



قدرت انتخاب نه انتخاب کردن!

انتخابات در حکومت اسلامی، فریبی برای خواب کردن ملت است!

طبقه اجتماعی به دیگری منتهی نشود بود و نبودش
علی السویه است. جمهوری اسلامی تنها نظام
سیاسی در جهان است که برندگان همه جور
انتخابات در آن مامور و مجری برنامه و سیاست‌های
بازندگان آن می‌شوند!

بحث بر سر شرکت یا عدم شرکت در «انتخابات» آینده
در این نظام هر آینه تنها بر حول خود انتخابات به
عنوان یک فرصت و نه امکان پذیر بودن واقعی
رسیدن به آزادی انتخاب شهروندان در مقابل هزاران
جباریت فرهنگی (حجاب) و سیاسی (سیستم
ولایت مطلقه فقیه) رژیم باشد جز فریبی برای به
خواب کردن ملت نیست.

ما امروز به داشتن قدرت انتخاب برای تغییر
نیازمندیم، نه انتخابات.

«دموکراسی به عنوان تعیین کننده ضوابط و روابط میان
انسانها روش زندگی اجتماعی نوین را برای نوع بشر به
همراه آورد و ستون اصلی آن را حق انتخاب کردن، نه
انتخابات، گذاشت.

انتخابات تنها روند نمایش حق انتخاب انسان است و
اگر به نتیجه دلخواه رای دهندگان منجر نشود به
خودی خود ارزش ویژه‌ای ندارد.

ما در انتخابات شرکت می‌کنیم تا در چهارچوبی
متمدنانه آمال و آرزوهای عقیدتی، اقتصادی،
فرهنگی و به یک کلام انسانی خود را از طریق آن به
دست بیاوریم زیرا نقطه مقابل بدست آوردن این
خواسته‌ها بازگشت به دوران تو حش و قانون جنگل
است.

انتخاباتی که به انتقال قدرت سیاسی از یک جناح یا

شورای آمریکائی ایرانی به رهبری
هوشنگ امیراحمدی، انجمن تجارت
ایرانی در سان دیه گوبه رهبری شهریار
افشار و گروه کوچک موسوم به "ایرانیان
برای همکاری بین المللی" به رهبری
تریتا پارسی.

حال به پروژه "پانته آ فیوضی" میرسیم
که رسماً بعنوان لابیست معرفی
می‌شود. که هدف اصلی اش شکاف در
قانون تحریم و برداشتن اولین گام برای
لغو بقیه تحریم‌ها بود.

خامنه‌ای و باندهای وابسته به وی
تصمیم گرفتند تا از خیر این افراد
گذشته و جلوی شر آنان را بگیرند.

لابی آمریکائی که بطور تنگاتنگ با
مافیاهای اقتصادی رژیم همکاری
میکرد، برای پیشبرد فعالیت‌های
خود، به دلالتان ایرانی احتیاج داشت تا
برداشتن تحریم از روی رژیم ایران را
مشروع و موجه جلوه دهد. در همین
راستاسه سازمان ظاهراً ایرانی تشکیل
شده که به ترتیب اهمیت عبارت بودند از

بود، دستگیر و روانه زندان شد.
جرم همگی این افراد این بود که در آغاز
برای کل نظام جمهوری اسلامی
واسطه گری میکردند و از نفوذ و
ارتباطات سیاسی و تجاری شان در
خارج برای منافع رژیم خرج میکردند
اما کم کم به دلالتان یک جناح خاص
تبدیل شدند.

این جناح خاص نیز با گذشت زمان و
کسب قدرت و نفوذ، دچار خود بزرگ
بینی شد و در برابر ولی فقیه قرار گرفت.

احتمالاً وی در طول این سفر از خود
می‌پرسید که چرا باندهای افسار
گسیخته رژیم بدینگونه برای خرد
کردن وی وارد صحنه شده‌اند.
مگر وی بجز خدمت کار دیگری نیز برای
جمهوری اسلامی کرده بود؟
مگر در سال ۱۹۹۸ برای جوش دادن یک
معامله نیم میلیارد دلاری بین مافیای
اقتصادی رژیم با کمپانی‌های آمریکائی
دلالتی نکرده بود؟
این بار نیز قرار بوده که ارتباطات خارج از
کشوری خود را برای جذب سرمایه در
پروژه ساختمانی کیش و در جهت
منافع نظام بکارگیرد.

البته این اولین بار نیست که یکی از
«دلالتان رابطه ایران و آمریکا» مورد
غضب واقع میشود. ۴ سال پیش هاله
اسفندیاری که نزدیک به یک دهه برای
سازش آمریکا با جمهوری اسلامی و
برداشتن فشار از روی رژیم فعالیت کرده
بود هنگام سفر به ایران دستگیر و مدتی
در اوین زندانی بود.

به همین ترتیب محمد شریف ملک زاده
که مسئول شورای عالی امور ایرانیان
خارج از کشور و از مسئولان اصلی لابی
وابسته به حلقه احمدی نژاد در آمریکا



حسن داعی تحلیل گر مسایل سیاسی

«چند هفته پیش و در اوج جنگ و
جدال بین احمدی نژاد و خامنه‌ای،
«پانته آ فیوضی» لابیست و دلالت با
سابقه رژیم و مسئول یک پروژه
ساختمانی عظیم در کیش، مورد
هجوم باندهای ولی فقیه قرار گرفت و
از اینرو چمدان‌ها را بست و به واشنگتن
گریخت.

خشونت پرهیزی!

آیا اعتصاب غذای
نامحدود نوعی خشونت
پذیری است؟!



مسعود نقره‌کار

نویسنده چهره سیاسی ضد رژیم

«سؤال پیرامون اعتصاب غذا این بوده و هست که اگر خشونت به هر شکل و در هر شرایطی مذموم و نکوهیده و غیر قابل پذیرش است چرا مبلغان و مروجان خشونت ستیزی و خشونت پرهیزی از اعتصاب غذا، به ویژه اعتصاب غذای نامحدود، که تحمیل و اعمال خشونت‌های مرگبار به جسم و جان اعتصاب‌کننده است، حمایت کرده و می‌کنند. مگر آسیب رساندن به جسم و جان خویش تا حد جان باختن نوعی خود زنی و خشونت نیست؟

تردید نیست که اعتصاب غذا در اکثر موارد حربه اعتراضی و دفاعی ستم‌دیدگان و قربانیان ستمگری و شیوه‌های مبارزاتی علیه ستمگران و به زیر کشیدن اتوریته آن‌هاست، اعتصاب غذا سلاح اعتراض به توهین و تحقیر، و محدود و نابود سازی سیاسی و عقیدتی و شخصیتی، و نادیده گرفتن خواست‌های انسانی اعتصاب‌کننده است، و سلاحی در دفاع از آرمان و اندیشه سیاسی و عقیدتی و کرامت انسانی است. اما تردیدی نیز نیست که این سلاح آسیب رسان و مرگ آفرین است. چنین تناقضی را خشونت پرهیزان و خشونت ستیزانی که حمایت‌کنندگان اعتصاب غذای نامحدود اند چگونه توضیح می‌دهند و تبیین و تفسیر می‌کنند؟»



محمود خادمی

تحلیل‌گر مسایل سیاسی

«مردم ایران در این ۳۲ سال شاهد بودند که چگونه به نام دین؛ خدا و پیامبر؛ انسانیت؛ اخلاق و ایمان مردم به ابتذال کشیده شد. واژه‌هایی که تا دیروز برای مردم مقدس بودند چگونه بی ارزش شدند. ملت ایران دیدند که: آخوندیسم؛ خدا را هم به ابتذال کشانده است. بله آخوندهای خبیث حاکم بر کشور اگر چه در عصر تمدن و تکنولوژی زندگی می‌کنند و از مواهب آن برخوردار هستند ولی قلب و روح انسان‌های عصر توحش را دارند. اما واقعیت چیست؟ تجارب تاریخی نشان می‌دهد که نظریه «حاکمیت اراده خداوند بر جهان و انسان» منشاء پیدایش نظام‌ها و حکومت‌های به غایت فاسد و جنایتکار در طول تاریخ بوده است که خسارات جبران ناپذیری بر مردم و کشورهای وارد کرده است. مردم ایران چون دیگر مسلمانان جهان با خلوص تمام به نظریه حاکمیت اراده

با تکنولوژی و تمدن امروز در عصر توحش! آخوندها خدا را هم به ابتذال کشاندند!

که امروزه بر ایران سایه افکنده است ارتباط مستقیم با اندیشه‌های فقهی و سیاسی خمینی (و تئوری ولایت فقیه که وی تئورسین و طراح آن بود) دارد. خوشبختانه به یمن فداکاری و جانفشانی‌های بیدریغ زنان و مردان دلیر ایران پرده از چهره کریه و درونمایه فاسد آخوندها و دستگاه جهنمی ولایت فقیه فرو افتاده و یکی از دیرپاترین و سخت‌جان‌ترین موانع استقلال فکری و آزاداندیشی مردم که عمل به فتاوی و احکام صادر شده از سوی آخوندهای جنایت پیشه بود در هم کوبیده شده است و دیگر فتاوی و دستورات مذهبی صادره از مراجع دینی نه تنها جدی گرفته نمی‌شود بلکه سوژه تمسخر و خنده مردم نیز شده است.

اکنون بعد از بیش از ۳۰ سال حاکمیت دینی بر کشور دیگر نه تنها؛ از اتوریته معنوی روحانیت و قداست گذشته چیزی به جا نمانده است بلکه روحانیون به عنوان موجوداتی که درونی مملو از فساد؛ لذت پرستی؛ ربا و تزویر و قدرت پرستی دارند شناخته می‌شوند.»

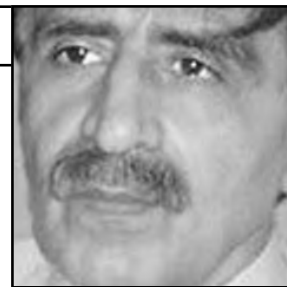
پروردگار بر جهان؛ ایمان داشتند؛ ولی از این غافل بودند که؛ وقتی خدا بی واسطه و بطور مستقیم نمی‌تواند حضور یابد و اراده‌اش را اعمال نماید و به طور شخصی سلطه و حاکمیت را در دست بگیرد؛ حتماً کسانی در روی زمین پیدا خواهند شد که با نام‌های مختلف (سلطان؛ ولی فقیه و) و با اختیارات تام به نمایندگی و نیابت از جانب او- خدا- امر تعیین سرنوشت و مقدرات مردم را در دست خواهند گرفت و اراده و تصمیم خود را به عنوان اراده و تصمیم خدا بر مردم تحمیل خواهند کرد.

شرایط فلاکت باری که بیش از ۳۰ سال است بی وقفه در کشور ادامه دارد. بدون تردید محصول و برآیند سیاست‌های خمینی ملعون است؛ تلقی حداکثری خمینی از اسلام که آن را کامل و جامع می‌دانست (و آن را دینی که برای همه امور زندگی برنامه دارد) باعث شده ولی فقیه در تمام زمینه‌های سیاسی؛ اقتصادی؛ فرهنگی و حتی در زوایای زندگی خصوصی افراد جامعه دخالت داشته و حکم صادر نماید. بنابراین خرابی حرث و نسل کشور و تباهی و سیاهی

علی‌کشتگر نویسنده- فعال سیاسی

کوشش برای جلب اعتماد رهبری!

«اصلاح طلبان» برای کوییدن «جریان انحرافی» فراخوانده شده‌اند!



در ماه‌های گذشته فعالان جوان طیف جنبش سبز نارضایتی خود را از روش‌های محمد خاتمی ابراز کردند. با این همه آقای خاتمی پس از آن سخنان حیرت‌انگیزی که به نوعی از رهبر جمهوری اسلامی خواسته بود از حق خود بگذارد و معترضان را ببخشد، در تازه‌ترین سخنان خود رهبر را در ماجرای فجایع دو سال گذشته از اطرافیان مبرا دانسته است و این که بیانات ایشان درست جذب حداکثری و رفع حداقلی است. همین‌ها اگر به درستی مورد اهتمام عملی قرار گیرد، بسیاری از مسائل و مشکلات حل خواهد شد. رویه خاتمی به هر نیتی که باشد، نتیجه آن برای جنبش سبز منفی است، آنچه خاتمی می‌کند نه برای حفظ اعتماد عمومی بلکه برای جلب اعتماد رهبری است و پاداش آن، این که کاملاً حساب خود را از جنبش سبز و رهبران و فعالان زندانی آن جدا کنند دوباره به نظام بازگردانده شوند. خاتمی و هاشمی در برش‌های مختلف بارها نشان داده‌اند که مصالح نظام حاکم را بر خواسته‌های مردم ترجیح می‌دهند.

«مسئول اصلی همه فجایع شخص آیت الله خامنه‌ای است نه محمود احمدی نژاد، نه سرداران سپاه و نه آنان که اسلحه به دست کشتند و تجاوز کردند. همه‌ی دستگیریهایی شتاب زده و خشونت آمیزی که از روز انتخابات آغاز شد، همه‌ی شکنجه‌ها و دادگاه‌های ننگین فرمایشی پس از انتخابات به فرمان و با رضایت و آگاهی شخص آیت الله خامنه‌ای اجرا و دنبال شده است. اتفاقاً آیت الله خامنه‌ای هم هرگز دخالت خود را در سرکوب‌های خونین و دستگیریه‌ها و دادگاه‌های فرمایشی انکار نکرده است. تا دیروز آقای خامنه‌ای جریانی که امروز "منحرف" شده را علیه جنبش سبز و اصلاح طلبان در خدمت گرفته بود. ظاهراً او حالا می‌خواهد اصلاح طلبان را برای کوییدن "جریان انحرافی" به خدمت بگیرد. و این یعنی آن که برای تحکیم موقعیت خود مایل است دوباره از اصلاح طلبان بهره برداری کند. هریک از اصلاح طلبان که در این قمار وارد شوند پیشاپیش همه سرمایه‌ی خود را باختند.»



عکس از: مرتضی قزاقه

«تحولات» زبان «امنیتی» در دوران روزنامه نگاری ما!

دست‌آورد:
دکتر صدرالدین الهی

صحبت کرده‌اید؟» و ... مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود اگر بخواهیم از انواع و اقسام برخوردها، واژه‌ها و کلمات آنها حرف بزنم. با این همه ماکار خودمان را می‌کردیم و با شناخت این زبان امنیتی و آشنایی کم و بیش به احوال روز می‌کوشیدیم بی آن که «همکار گرامی»! خواننده شویم، به کارمان ادامه دهیم.

بعد از انقلاب شکوهمند که در اینجا بودیم و آن فوران احساسات رنگارنگ مطبوعاتی را دیدیم دلمان شور می‌زد و حس می‌کردیم که این بهار چه زود خزان خواهد شد. آنگاه از زمانی که افسار کشیدن آغاز شد و روزنامه نگاری برلن قرار شد آن باشد که باید می‌بوده باشد، ما شاهد نوعی زبان امنیتی تازه شدیم که هر روز به سرعت به سوی کمال می‌رفت و همزمان با آن «آزادی بیان» از دوران «بهار آزادی» به زمان اعدام‌های جمعی نقل مکان کرد و سپس «اصلاحات» کلک صاحب زبان‌هایی مانند سعیدی سیرجانی را کند و زبان تازه امنیتی جا افتاد.

این جناب محمدرضا مدحی با زبانی که در مصاحبه اش به کار گرفته بود مرا به یاد تمام گداهای دور و نزدیک امنیتی انداخت به علاوه آن که احساس کردم «اتاق فکر» حالا خیلی وسیع‌تر شده و نوعی «زبان پیام» دهنده نیز متولد گردیده است. در تمام مصاحبه، از «واژگان دو پهلوی تهدیدکننده» و «پیام دهنده» استفاده می‌کرد و بسیار محترمانه متذکر می‌شد که جمعیت بیرونی هیچ از کم و کیف «مصالح مملکتی» با خبر نیست و این‌ها دیگر لازم نیست در سیستم ذوب

بدبختی از زمانی آغاز شد که جمعی از واخورده‌های مطبوعاتی یا تحصیلکرده‌هایی در رشته‌های حقوق و ادبیات - که در روزنامه‌ها به جایی نرسیده بودند - به خدمت سانسور درآمدند و این کار از دست ارتش به در رفت و زیر نظر ساواک قرار گرفت.

در این سال‌ها بود که «اتاق فکر» سازمان یافته ساواک در برابر روزنامه نگاری بی سر و سامان ایرانی قد برافراشت و ذره بین به دست گرفتن مد روز شد و فرضای یک سرمقاله ورزشی ما (در کیهان ورزشی) توهین به مقامات عالی‌تر تلقی می‌شد. در حسرت جناب سرهنگ‌ها و محرمانی خان‌ها ما به چنگ کسانی افتادیم که زبان خاص خودشان را داشتند و ساعت‌ها سین - جیم می‌کردند تا نتیجه مطلوب برایشان حاصل شود. مجازات‌ها از ممنوع القلم شدن شروع می‌شد و به زندان ختم می‌گردید. روزنامه نگاران باهوش سانسورچی‌ها را دور می‌زدند و به همکاران بی استعداد خود که «به خدمت درآمده بودند» دهن کجی می‌کردند و گاهی هم حمایت «یک گردن کلفت» را به عنوان سیر حفاظتی همراه داشتند. زبان این امنیتی‌ها زبان دو پهلویی بود به ظاهر سخت شیرین و در باطن گزنده مثل دندان مار. من خود بارها به تله این «خودفر و ختگان» مدیر کل شده «لقب «جناب» گرفته افتاده و هر بار به نوعی جان به در برده بودم اما واژگان آنها را خیلی خوب می‌شناختم. «صلاح نیست»، «از سرکار بعید است»، «اصطلاحات چپی زیاد مصرف می‌کنید»، «به نظرم قبلاً با دوستان مسؤول

بودند. مأموران، با ادبی که تهدید در آن کاملاً محسوس بود از این که «مصلحت نیست»! «به صلاح سرکار نیست»! با یک خبرنگار جوان روبرو می‌شدند.

بعد از واقعه ۲۸ مرداد و تشکیل حکومت نظامی، امور مربوط به مطبوعات و سانسور به حکومت نظامی محول شد و طبعاً اولین دسته‌ای که گرفتار آمدند قلم به دستانی بودند که در روزنامه‌های جبهه مخالف از حزب توده و سازمان‌های روی زمینی آن تا طرفداران مصدق و جمعیت‌های وابسته به او، قلم می‌زدند و به تفاریق در کنار رهبران سیاسی خود گرفتار حکومت نظامی شدند و دریافتند که: «سیاستی دگر آمده است». بعد کار به دست شاخه مطبوعات فرمانداری نظامی افتاد.

در این زمان مأموران امر و نهی که ناقلان پیام‌های امنیتی بودند افسران ارتشی بودند که درجه نظامی‌شان از سرهنگی بالاتر نبود، مانند: سرهنگ شاهین، سرهنگ سعادت‌مند، سرهنگ سیاحتگر و ...

تعجب می‌کنید اگر بنویسیم که بهترین دوره نظارت مطبوعاتی، این دوره بود زیرا ما با افسرانی مواجه بودیم که دستور مقامات بالا را بدون در زورق پیچیدن به ما ابلاغ می‌کردند و متقابلاً به دلایل ما هم گوش می‌دادند و ای بسا که اگر قانع می‌شدند متذکر می‌شدند که نظرات ما را بازتاب خواهند داد و احتمالاً مساعدت خواهند کرد که سوء تفاهم برطرف شود. زبان اینان صریح، روشن و بدون تعارف بود.

● محمدرضا مدحی زبان امنیتی تازه را به ما معرفی کرد. اگر روزنامه نگار زیرک و کار دیده‌ای باشیم باید از او تشکر کنیم که این صورت را خیلی خوب ارائه کرد. حالا بر ماست که «وارنگ» این زبان را پیدا کنیم.

اصلاً قصد ندارم که درباره جریان آقای محمدرضا مدحی (که گفته می‌شود عامل نفوذی جمهوری اسلامی در میان اپوزیسیون بوده است و رژیم جمهوری اسلامی از مصاحبه امنیتی او بهره برداری به راه انداخته است) و این همه هیاهوی بسیار که نه برای هیچ، پیرامون نامبرده برخاسته است - چیزی، بنویسم. اما از آنجاکه در این یادداشت به نحوی از وی یاد می‌شود، ناگزیرم که دلیل ذکر نام او را بیاورم.

من با حوصله و دقت به توضیحات و توجیهات محمدرضا مدحی در نوعی شبهه مصاحبه‌گوش دادم که درباره مسأله نفوذ وی در صفوف مبارزان برون مرزی بوده.

محتوای حرف‌ها برای من اصلاً نه جالب بود و نه معنی دار. اما زبان این مصاحبه ویژگی‌هایی داشت که وقتی به آن توجه می‌کردی، اندکی هراس انگیز می‌نمود. این آقا به زبان اطلاعاتی و امنیتی امروز حرف می‌زد. وقتی می‌گویم «امروز» منظورم تحولی است که در گفتمان امنیتی این سال‌ها پیدا شده است.

سال‌هاست که من به دلیل حرفه روزنامه نگاری با این زبان آشنا بوده‌ام و نوعی سیر تحولی آن را دیده‌ام. تا پیش از ۲۸ مرداد، روزنامه نگاران با نوعی بیان مسالمت آمیز و مصلحت انگیز روبرو

همه ما تنها شده ایم و زبان هم را نمی فهمیم؟!

داستان‌ها و شعرها روی میز ما انبوه و فراوان پراکنده است همچنان که چاپ شده‌هایی از مقالات و بلاگ‌ها و روزنامه‌های الکترونیکی یک هفته‌ای است که داریم فکر می‌کنیم این زبان جاری و متداول در تهران امروز که نسل جوان به کار می‌برد آیا آینده‌ای دارد یا نه؟ به خود نهیب می‌زنم که پیرمرد! داری به صف مرتجعین و کهنه پرستان می‌پیوندی. زبان امروز با روزگار توفیق کرده است؛ مصطلحات طور دیگری شده و بهره‌گیری از واژگان نه آنچنان است که بود.

این اندیشه‌ها را طرز حرف زدن، نوشتن و بیان منظور کردن متداول در جمهوری اسلامی به سرم می‌ریزد. این‌ها با زبانی حرف می‌زنند که ما نمی‌فهمیم. شعرهای بی وزنی که سروده می‌شود هیچ تصویری از شعر با خود ندارد و داستان‌ها همه لبریز از استعارات لات وار است که من نمی‌فهمم. پسر که نه، مرد جوان سی و پنج ساله‌ای که از تهران آمده است همین دلهره را دارد. تازه او سه چهار ساله بوده که انقلاب شده، در خانواده‌ای می‌زیسته است که فارسی می‌دانند.

او در یک مجلس مهمانی کوچک به من می‌گوید:

— در تهران زبانی که در خیابان مردم با آن حرف می‌زنند، به هم تعارف می‌کنند، به هم فحش می‌دهند. اینکه ما الان با آن ادای مقصود می‌کنیم — نیست. این نوعی زبان لات‌ها و لومپن‌هاست که به آن فارسی می‌گویند!

اگر او همسن و سال من بود خیالم راحت می‌شد اما او می‌گوید: «اشاره‌ها و کنایه‌ها در تهران طوری است که ما از فهمش عاجزیم».

دلواپسی‌های مرا «قصیده واری از

شفیعی کدکنی افزون می‌کند. حرف شفیعی در هر دو طرف زبان دیروز و امروز، حجت است و فریاد برافراشته است که:

ای شعر پارسی که بدین روزت او افکند کاندلر تو کس نظر نکند جز به ریشخند؟ دلواپسی من در واژه واژه این شبهه قصیده استاد خراسانی پیداست. شعر روز تهران را اینطور وصف می‌کند:

ای خفته خوار بر ورق روزنامه‌ها زار و زبون، ذلیل و زمینگیر و مستمند نه شور و حال عاطفه نه جادوی کلام نی رمزی از زمانه و نی پاره‌ای ز پند

دلیم قرص می‌شود. او هم این‌ها را مثل من کلیتاً به بی معنی می‌داند. آخر نمی‌شود به جای «فروغ» که انگشتانش را بر پوست کشیده شب می‌کشد دختر خانمی در «خلوت خیال» بسراید که:

لحظه‌ای میان برگچه‌ها و شاخه‌ها یا لابلای نورهای ناآرام ایستاده‌ای لحظه‌ای دیگر سایه‌ای که بر طرح تاریک ابر بوسه می‌زنی

با نگاهی پر از باران و لبانی پر از آن وقت‌ها...

چکارش کنم. شفیی بدتر از من فریاد برداشته که:

جای بهار و ایرج و پروین جاودان جای فروغ و سهراب و امید ارجمند بگرفته یاهوهای گروهی گزافه گوی کلیت‌های جمعی در جهل خود به بند راست می‌گویند. آن سال‌ها، آن سال‌های خوب رفته است.

سال‌هایی که شاعر قصیده صدییتی خود یا شعر بلند «بوجهل من» را ز سر تا به پایان می‌خواند و تومی فهمیدی، به پایان رسیده است و حالا شفیی کدکنی دارد ملامشان می‌کند که:

و اکنون سخنورانت یک «سطر» خویش را دریاد خود ندارند از زهر تا به قند در حیرتم ز خاتمه شومت ای عزیز! ای شعر پارسی که بدین روزت او فکند؟

حق دارد. من هم در حیرتم. من هم در وحشتم وقتی می‌خوانم:

«در ساحلی که ایستاده ست ... ایستادن

در ساحلی که ایستاده ست قدم زدن

در ساحلی که ایستاده ست افتادن

در ساحلی که ایستاده ست دریا خوابیده با موج‌هایش

زوج‌هایی که در آغوش هم از هم می‌پاشند

فانوس دریایی می‌سوزد در تکرار تردیدش

دل به دریا هم اگر بزنی شاید همین فردا

جنازه‌ات را باز پس بفرستند به ساحلی

که ایستاده ست...»

چکارش کنم؟ گفته ست و چاپ کرده من هم باید بخوانم. من اشتباه می‌کنم؟ شفیی اشتباه می‌کند؟ ما اشتباه می‌کنیم؟ شاید اما فکری به سرم می‌زند.



وقتی «محمد رضا مدحی آن طور حرف می‌زند، وقتی حرف‌هایش مثل «کد رمز» است، دلیلی ندارد که شعر و قصه اش هم به همان زبان نباشد. اما آیا در فردایی نه چندان دور، بچه‌هایی که از مدرسه‌ها بیرون می‌آیند می‌توانند خاقانی و سعدی و مولانا بخوانند؟ این‌ها پیشکششان، آیا آنها قادر خواهند بود که بفهمند در آن زمستان سخت و سال‌های سر در گریبانی شاعری که گفته است:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت سرها در گریبان است

منظورش چه بوده؟ نگرانم که این زبان امنیتی، امنیت زبان ما را بگیرد. دیگر من نتوانم به بچه جوانی بگویم که:

در میخانه بیستند خدایا می‌پسند که در خانه‌ی تزویر و ریا بگشایند

یعنی چه؟ و او نفهمد که دوست خوب شاعر من، سیاوش کسرایی از کجا فریاد می‌زده است که:

یک قناری بر دست

دو کبوتر بر بام

و سه گنجشک به شاخ شمشاد

هیچ پیوندیشان با هم نیست

انفجار خطری

همه مرغانی هستند رهایی جو بر بال هوا

xxx

انفجار چه خطر هاست، جهان می‌لرزد

و تو تنها در خویش

و شما تنها تنها در خویش

و همه ما تنها

سیاوش می‌دانسته یا نه که ما همه تنها تنها خواهیم بود و حالا که «امنیت زبانی» نداریم باید به «زبان امنیتی» با جهان و هر چه در او هست، روبرو شویم؟ نمی‌دانم... نمی‌دانم... نمی‌دانم...

هایی مثل اسماعیل نوری علاقه خواهان «انحلال» آن است نباید گوش داد.

در عین حال، آنها را دیگر نباید از میان برداشت. باید «بایکوت» کرد، باید وجودشان را نادیده گرفت.

من این «زبان امنیتی» را مدت‌ها بود کشف کرده بودم. در اطرافم هستند کسانی که به این زبان حرف می‌زنند اما محمد رضا مدحی آن را برای من از صورت یک فرضیه به شکل یک واقعیت در آورد. از او متشکرم و حالا فقط مسأله‌ای به نام «امنیت زبانی» دلواپسم می‌کند.

● این زبان امنیتی شما را وادار می‌کند که در «کنفرانس‌های بزرگ و گردهمایی‌های به ظاهر همبستگی» در حالی که خود نمی‌خواهید بازگو کننده این بیت خواجه باشید که: من این دو حرف بگفتم چنان که غیر ندانست/ تو هم ز روی کرامت بخوان چنان که تودانی /.

● این زبان امنیتی شما را وادار می‌کند که طوری بگویند و بنویسند که آنها آن طرف از روی کرامت «آن طور که می‌خواهند» بخوانند و خیالشان راحت شود که قصد «براندازی» در کار نیست.

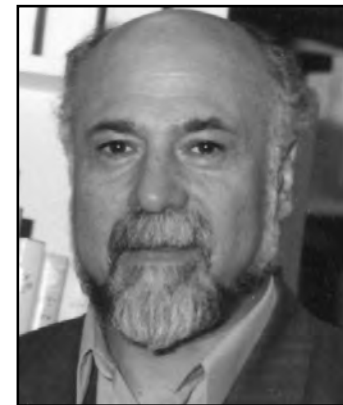
● این زبان امنیتی به شما می‌گوید که قانون اساسی ولایت فقیه باید بماند و به حرف‌های آدم

ارتباطات است ببرید، خواهید دید که «ما به این طرف پرتاب شده‌ها» چه آسان به تله می‌افتیم و چه طعمه‌های نازنین و فرهی برای کام آدم‌خوار آنها هستیم:

● این زبان امنیتی دیگر احتیاج ندارد که شما را مثل بسیاری از روشنفکران روزگار شاه به تلویزیون بیاورد تا در برابر چشمان حیرت زده «رفقا» به خطاهای خود اعتراف کنید!

● این زبان امنیتی دیگر احتیاج ندارد که شما را به صورت «تواب» در تلویزیون جمهوری اسلامی بنشانند تا از این که توده‌ای بوده‌اید، ملی بوده‌اید، شاه پرست بوده‌اید، توبه کنید!

شوند بلکه سیستم آنها را به دلخواه خود ذوب خواهد کرد و از طریق کنفرانس، سمینار، و سخنرانی و... کاری خواهد کرد که یک روز چشم باز کنند و بدانند که چون در قانون اساسی، ولایت فقیه اصل است همه با هم باید دوباره بخوانند: «ما همه سر باز توایم خمینی» این آقا اصلاً نشانه‌ای از آنچه باید برافتد با خود نداشت و نمی‌دانم که چطور عده‌ای ولو برای یک لحظه باور کرده بودند که یک «مخالف سرسخت نظام» برای تشکیل یک «هسته مقاومت»، به خارج قدم رنجه کرده است؟! زبان او را اگر زیر «تحلیل محتوایی واژگان» که کار یک متخصص



اسماعیل نوری علا

توافق در مفروضات

هر «فکر» حاصل وجود مفروضاتی در ذهنیت آگاه یا ناآگاه ما است؛ و نوعی نتیجه گیری از مفروضاتی اولیه است، استوار بر شالوده‌ی منطقی یکسره مطلوب ما. پس، اگر پیشبرد موفق بحثی را در هدف داریم، نخست باید بر سر مفروضات اولیه توافق کرده باشیم؛ و این واقعیت بدیهی چندان هم آسان به فهم در نمی آید.

اینها را گفتیم تا در ابتدای این مقاله - که در حوزه‌ی مباحث سیاسی مربوط به کشورمان، ایران، نوشته می شود - چند فرض اولیه شخصی را با شما در میان بگذارم و سپس توضیح دهم که چگونه می‌کوشم از این فرض‌ها نتایج معینی را استخراج کنم و سپس نظری را که بر اثر مخالفت با مفروضات من ساخته می شود مطرح سازم. بدیهی است که در همه‌ی این احوال قصدم نشان دادن این واقعیت است که اگر یکی از مخاطبان ما با یکی یا چند تا از این مفروضات موافق نباشید خود به خود نمی‌تواند با نتایجی که از پذیرش و گسترش آنها به دست می‌آید موافقت کند.

اشتباه در محاسبه سیاسی

● از اینجا آغاز کنیم که «مفروضات اولیه‌ی تبدیل شده به یقین» برای من آنند که:

۱- حکومت اسلامی در ایران بر بنیاد یک قانون اساسی غیر عادلانه و ضد آزادی بوجود آمده که راه‌های تغییر را بر خود بسته است
۲- اکنون کل رژیم، به علت سرکوب خواست‌های مردمان و تبدیل زندگی شان به یک جهنم تحمل ناپذیر، حقانیت خود را از دست داده و تنها با زور توپ و تفنگ به عمر مضر و خطرناک خود ادامه می‌دهد.

حال، فرض کنید که من این مفروضات برای آغاز مکالمه‌ای با یک مخاطب مطرح کرده‌ام. او اگر این مفروضات را نپذیرد و معتقد باشد که «این حکومت دارای پایگاه و پشتیبان محکمی در میان مردم است» و «قانون اساسی اش هم دارای مواد آزادی آفرینی است که مغفول مانده‌اند»، خود به خود، راه‌اش را از هم اکنون از من جدا می‌کند و معتقد می‌شود که فلانی کلاً در

مورد وضعیت سیاسی ایران دچار اشتباه است. اما من، بر اساس همان مفروضات بالا، فکر می‌کنم که معنای «از دست دادن حقانیت» در مورد حکومت اسلامی آن است که در حال حاضر اکثریت مردم ایران خواهان «تغییر کل حکومت» (و نه فقط تغییر قوه مجریه، مقننه و قضائیه) هستند و، به عبارت دیگر، حکومت اسلامی را در کلیت آن نمی‌خواهند. روشن است که مخاطب من اگر آن فرض اولیه را نپذیرفته باشد این نتیجه‌گیری را هم نمی‌تواند بپذیرد.

پایگاه محکم اجتماعی حکومت

● من یک پا جلوتر می‌گذارم و می‌گویم «نتیجه‌ی مطلوب تغییر این حکومت آن است

که حکومتی غیر مذهبی - غیرمکتبی (نئو سکولار) در ایران بر سر کار آید که قانون اساسی اش ملتزم به اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر باشد». مخاطب من اما، که معتقد است مردم این حکومت را می‌خواهند، با این پیش‌نهادی من هم موافقت نخواهد داشت و با برقراری حکومت جانشینی از این دست مخالفت خواهد کرد.

● او حتی ممکن است نه با حکومت سکولار مخالف باشد و نه با التزام به اعلامیه‌ی حقوق بشر؛ اما چون از فرض اولیه‌ی متقابلی آغاز کرده که می‌گوید: «حکومت مذهبی دارای پایگاه و پشتیبان محکمی در میان مردم است»، خود بخود، و تا زمانی که به عکس این

عقیده اعتقاد پیدا نکند، با عنوان کردن عقایدی نظیر اینکه «باید به خواست مردم احترام گذاشت»، اساساً اندیشیدن به یک «آلترناتیو سکولار - دموکرات» را امری تلف کننده‌ی وقت و ضایع کننده‌ی عمر یافته و حتی اگر قبول داشته باشد که حکومت مذهبی فعلی دارای نقائص متعددی است، به این نظر معتقد می‌شود که «این حکومت را باید اصلاح کرد».

اصلاح برای طول عمر رژیم!

● اما من، چون معتقدم که: قانون اساسی رژیم دارای بن‌بست‌های حقوقی کامل‌المانعت کننده از تغییرات اساسی آن است و، در نتیجه‌ی عملکرد این قانون است که اکنون اکثریت مردم ما حکومت مذهبی را در

فروپاشی حکومت هست ولی «اصلاح» نیست!

قانون اساسی
رژیم دارای
بن‌بست‌های
حقوقی است
که کاملاً از
تغییرات
اساسی آن
ممانعت
می‌کند!



کلیت‌اش نمی‌خواهند!، از پیش‌فرض‌هایم چنین نتیجه می‌گیرم که اتفاقاً **اصلاح طلبی امری ناممکن** و نابه‌هنگام است و فقط به طول عمر این رژیم ددمنش می‌افزاید.

مخاطب من اما، عطف به مفروضات خود، حتی اگر تصدیق کند که یکی از کارکردهای اصلاح طلبی افزودن بر عمر رژیم خواهد بود، اما ناچار است به این استدلال رو کند که رژیمی بیرون آینده از دل مبارزات اصلاح طلبی همان رژیم معیوب کنونی نخواهد بود و می‌تواند رضایت مردم را جلب کند و، بنا بر این، مانعی برای افزودن به طول عمرش وجود ندارد.

تا سر حد انحلال حکومت

● آن‌گاه در این صورت من قدمی پیشتر می‌آیم و با پرداختن به «جنبش سبز» می‌گویم که، بر اساس مفروضاتم، معتقدم که «جنبش سبز» هم به‌گوهر و هم عملاً، یک جنبش سیاسی خواهان انحلال حکومت اسلامی و برقراری حکومتی سکولار-دموکرات است.»

مخاطب من هم اگرچه ناچار است تصدیق کند که «جنبش سبز» دارای مطالباتی آزادیخواهانه است اما- بخاطر مفروضات اولیه‌اش- نمی‌تواند بپذیرد که این جنبش بخواهد تا سر حد انحلال حکومت اسلامی پیش رود- به همین دلیل اعلامیه‌ها و مواضع سیاسی رهبران مذهبی جنبش را تصدیق کرده و آنها را به‌همه‌ی جنبش تعمیم می‌دهد.

● من، بر خلاف او، معتقدم که رهبران برخاسته از مجموعه‌ی حکومت اسلامی- که خود جزو معماران آن بوده و یقین دارند که در آینده یک حکومت غیرمذهبی ممکن است برایشان درد سرهائی ایجاد کند- طبعاً، در عین کوشش برای کسب خواست‌هائی (که در تلقی آنان در محدوده‌ی قانون اساسی ممکن به نظر می‌رسند) می‌کوشند تا از بروز تمایلات انحلال طلبانه و دست زدن به مقابله با خشونت رژیم جلوگیری کرده و آتشی را که خود رژیم برافروخته است با برگرداندن مردم به خانه هاشان خاموش کنند.

مخاطب من اما، که به «مفید بودن و ممکن دانستن اصلاحات» اعتقاد دارد، که تفکرش ماجراجویانه، انقلابی، و خشونت‌بار ارزیابی می‌شود.

● من، به علت بی‌اعتمادی خود به رهبری مذهبی جنبش، و ارزیابی منفی از کارکرد آن در راستای تحقق «خواست‌های مردم»، معتقدم که لازم است هرچه زودتر در برابر این رهبری، یک نهاد هدایت‌کننده‌ی مبتنی بر خواست‌های انحلال‌طلبانه‌ی مردم به وجود آید.

مخاطب من هم، طبعاً، نه تنها نظر مرا واقع بینانه نمی‌داند بلکه آن را نظری بسیار مضر به حال جنبش ارزیابی می‌کند که به تضعیف «رهبری واقعاً موجود مذهبی جنبش» می‌انجامد و، بجای آنکه در برابر حکومت



اعتقادات مذهبی در جنبش آزادیخواهانه ملت ایران مانع از انحلال حکومت مذهبی نیست!

محصورشان تمام شود و حتی جان آنها را به خطر بیاندازد.

این‌گونه ملاحظات موجب می‌شود که نمایندگان به خارج آمده‌ی رهبران محصور به نوعی «فلج سیاسی» دچار شده و «به درد بخوری» عملی خود را از دست بدهند.

مخاطب من اما می‌گوید که به هر حال این نمایندگان در حال حاضر تنها کسانی هستند که می‌توانند در صورت لزوم مردم را به خیابان بیاورند، حال آنکه در مقابل شان یک رهبری سکولار-دموکرات منسجم وجود ندارد و، تازه، اگرهم در خارج کشور بوجد آید، دارای آنچنان ریشه‌هائی در میان مردم داخل کشور نخواهد بود که بتواند اختیار سامان دادن مبارزات را به دست گیرد.

وظیفه سکولار / دموکرات‌ها

● من، بر اساس اعتقاد به بیزاری مردم از حکومت اسلامی و-به تدریج- از اصلاح طلبی داخلی آن، معتقدم که مردم بصورت روزافزونی از رهبران محصور و نمایندگان خارج کشورشان دل‌کنده و در انتظار یافتن راه‌های تازه‌ای هستند و همین «انتظار» موجب آن است که وظیفه‌ای سنگین بر عهده‌ی سکولار-دموکرات‌های خارج

«شاخ» شود، در برابر آن رهبریت قد علم می‌کند و به حکومت امکان می‌دهد که با همین چماقی که به دست‌اش داده‌اند آن را بکوبد.

بی‌اعتمادی به رهبری داخل!

● من اعتقاد دارم که یکی از مشکلات همین رهبری مذهبی، حضور آن در داخل کشور و آسیب‌پذیری‌اش در برابر تجاوزات حکومتیان است و-درست به همین خاطر- نمی‌توان امید داشت که این رهبران بتوانند بصورت قاطعی در برابر حکومتیان عمل کنند و نباید بپهوده به آنان امید بست. متقابلاً، مخاطب من به این واقعیت اشاره می‌کند که اگرچه این رهبران در داخل ایران دچار «حبس خانگی» اند و ارتباط شان با دنیای بیرون از خانه قطع است اما مشاوران و نمایندگان آنان توانسته‌اند خود را به خارج کشور برسانند و از جانب آنان رهبری مبارزه را به دست گیرند.

● من اما وقتی به عملکرد این «مشاوران به خارج آمده»- که نگاه می‌کنم می‌بینم که محدودیت‌های آنان از خود رهبران محصور در خانه نیز بیشتر است- چرا که آنان در هر کار خود باید به این ملاحظه بیاورند که گفتار و کردارشان ممکن است به ضرر رهبران

کشور گذاشته شود. بطوری که وضعیت کنونی حکم می‌کند که این اپوزیسیون انحلال طلب دست به ایجاد همبستگی و اتحاد عمل در بین همفکران زده و، بر اساس کلی‌ترین توافقات، آلترناتیوی کارا را بوجود آورد.

مخاطب من اما، بلافاصله، متوسل به این استدلال می‌شود که یک چنین آلترناتیوی در خارج کشور تنها می‌تواند ملعبه‌ی دست نیروهای خارجی شود و بزودی به کارخانه‌ی «چلبی‌سازی» مبدل گردد؛ چرا که برآمده از «تظاهرات و شعارهای مردم» نیست، حقانیت خود را از خیابان‌های ایران دریافت نکرده است، و تنها به مدد نیروهای خارجی می‌تواند عمل کند.

● در مقابل این استدلال من فکر می‌کنم در هنگامه‌ای که رهبران مذهبی به نوعی در حبسند و مشاوران شان به آنان دسترسی ندارند و خودشان نیز حقانیت خاصی از مردم دریافت نداشته و حتی جرأت معرفی اعضاء شوراهای خود را ندارند- اگر ایجاد آلترناتیو در خارج کشور بخواهد به ایجاد کارخانه‌ی «چلبی‌سازی» بیانجامد- اتفاقاً امکان تحقق این موضوع در مورد این نمایندگان بیش از بقیه وجود دارد؛ چرا که آنها اساساً به خارج کشور آمده‌اند تا به نیروهای بیگانه نشان دهند که جنبش بخاطر وجود رهبری مقتدایان آنان، زنده است و کمک می‌خواهد. من در طی این دوساله که از شروع جنبش سبز می‌گذرد به خاطر ندارم که نیروهای خارجی کوششی در جهت تقویت نیروهای سکولار-دموکرات تبعیدی کرده باشند. آنها در جریان انتخابات ریاست جمهوری تمام امکانات تبلیغاتی خود را در اختیار اصلاح طلب‌ها گذاشتند.

وزارت خارجه‌ی امریکا تا آنجا پیش رفت که به صدای امریکا دستور داد تا در طول انتخابات از دعوت تحریم‌کنندگان آن در برنامه‌های خود امتناع کند، و پس از تقلب بزرگ ولی فقیه- احمدی‌نژاد، همه رسانه‌های غیر ایرانی همه‌ی تریبون‌های خود را در اختیار اصلاح طلبان گذاشتند.

در واقع، ما هنوز نمونه‌ای از تماس سکولار-دموکرات‌های انحلال طلب (جز شماری سکولار قلابی عضو حزب باد) با مقامات دولت‌های غربی در دست نداریم حال آنکه اخبار انواع تماس‌های اصلاح طلبان با این مقامات اظهر من الشمس است.

مخاطب من اما استدلال می‌کند که نمایندگان «رهبران محصور» بخاطر پشتگرمی برآمده از حمایت مردم می‌توانند، با حفظ استقلال و از موضعی که منافع مردم ایران را تأمین کند» با این مقامات گفتگو کنند حال آنکه رهبران احتمالی سکولار-دموکرات فاقد این پشتیبانی بوده و احتمال تسلیم شدن شان به خواست‌های ضد ملی زیاد است.



چکه! چکه!

تقلید از شاهنامه

شاهنامه فردوسی در همان زمان که به وجود آمد تقلیدها و نظیره‌گویی‌هایی را در پی آورد. نظیره‌گویی‌هایی مانند «ظفرنامه» «حمدالله مستوفی» و «فتوح السلاطین» عصامی، و گاهی به همان عنوان عام «شاهنامه» خوانده می‌شدند. شاعرانی برای سلطان محمد خوارزمشاه، چنگیز خان، غازان خان، امیر تیمور، شاه اسماعیل، نادرشاه، فتحعلی شاه، شاهنامه ساختند. ملک الشعرای صبا برای فتحعلی شاه شهنشاه نامه ساخت. نوبخت هم برای رضا شاه شهنشاه سرود. ادیب پیشاوری که در جنگ جهانی اول هیجان زده شده بود برای ویلهلم «قیصرنامه» یعنی شاهنامه ساخت؛ ولی هیچکدام آنها، شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی نشد. شاهنامه فردوسی در سطحی بسیار عالی در هم تنیده فاخری از تاریخ، اسطوره پردازی و شاعرانگی است.

یک حیوان عجیب!

یکی از حیوانات عجیب، نوعی مارمولک است در حدود ۴ متر و در جزیره «کومودو» در اندونزی یافت می‌شود که مردم بومی سالیان دراز به آن «اژدهای کومودو» می‌گفتند. اژدهای کومودو از خانواده‌ای بدمونیتور می‌باشد و گوشت‌خوار است. می‌تواند یک آهو و یا گراز را شکار کند و حیوانات بزرگی را که نمی‌تواند ببلعد با پنجه‌های بزرگ و قوی خود تکه تکه می‌کند.

نیروی نظامی

شکوه و عظمت یونان باستان علاوه بر هنرهای مختلف و تمدن آن، به واسطه نیروی عظیمی ست که از قبیله «اسپارت»ها بودند. و تنها هنرشان جنگیدن بود. قبیله اسپارت‌ها از جنوب یونان کوچ کردند و در دره رودخانه اوراتاس مستقر شدند و پایتخت حکومت کوچک آنها شهر اسپارتا بود و در ۹۰۰ سال پیش از میلاد «لیکورگوس» بنیانگذار سازمان قدرتمند نظامی آنان شد در آنجا پسران را از ۷ تا ۱۲ سالگی تحت تعلیمات سخت جسمی و روحی نظامی تعلیم می‌دادند که تا ۲۰ سالگی با برنامه‌های دیگری ادامه پیدا می‌کرد.

معروف و گمنام

«سرقبر آقا» محل مذهبی در جنوب تهران (انتهای میدان تره بار مولوی) مقبره میرزا ابوالقاسم دومین امام جمعه تهران است. که در سال ۱۲۷۰ (ق.ه) فوت شد. پسر او به نام میرزا زین العابدین بر بالای قبر او ساختمانی بنا کرده که به «سرقبر آقا» مشهور شد. او سومین امام جمعه تهران و پدر همسر دکتر مصدق بود و پس از فوت (۱۱ ذیقعدة ک ۱۳۲۱.ه.ق) در همان محل دفن شد. این نام با این که مشهور است ولی تعدادی بسیار کم از مردم تهران به این محل رفته‌اند.

با بیزاری مردم از حکومت اسلامی و به تدریج از «اصلاح طلبان» داخلی آن، رهبران در حبس خانگی و نمایندگان خارجشان، در انتظار راه تازه‌ای هستند!

اصلاح‌پذیری و تغییر!

باری، می‌توان این مقابله را تا مدت‌ها ادامه داد و گستره‌ی آن را به همه‌ی حوزه‌های فکر و عمل کشاند. اما اگر نیک بنگریم، همه‌ی این گفتگوهای بی حاصل از وجود دو دسته مفروضات متخالف سرچشمه گرفته‌اند:

- یکی اینکه «قانون اساسی حکومت

اسلامی اصلاح‌ناپذیر است و

اکثریت مردم ایران آرزومند

انحلال این حکومت و

استقرار حکومتی

سکولار -

دموکراتند».

- دیگر

اینکه

«قانون اساسی

حکومت اسلامی

اصلاح‌پذیر است و

اکثریت مردم مسلمان

ایران آرزومند اصلاح و ابقای این

حکومت هستند».

بنظر من، تا زمانی که این دو طرز فکر نتوانند به همدیگر نزدیک شوند (که امکان اش بسیار اندک است) چاره‌ای جز ایستادن در روبروی هم و به نقد کشیدن افشای ناراستی‌های یکدیگر ندارند و اگر (آنگونه که من در اردوگاه مخالفان ایجاد آلترناتیو در خارج کشور می‌بینم) موازین اخلاقی نیز در نزدشان فرو نهاده شده باشد حاصل تقابل شان جز اتهام زنی و تبلیغات دروغ نخواهد بود.

اما، پیش از اینکه این مقاله را به پایان برم، لازم می‌بینم که به دو حوزه‌ی دیگر از این تقابل نیز اشاره کنم که، بعلت پذیرش التقاطی مفروضات طرفین، بوجود می‌آیند.

یعنی، وضعیتی را در نظر بگیرید که یک کوشنده‌ی سیاسی از میان مفروضات پیش نهاده‌ی من این یکی را بپذیرد که «قانون اساسی حکومت اسلامی اصلاح‌ناپذیر است» اما قبول نداشته باشد که «اکثریت مردم ایران آرزومند انحلال این حکومت و استقرار حکومتی سکولار - دموکرات اند».

فکر می‌کنید چنین کوشنده‌ای عاقبت به چگونه موضوعی دست خواهد یافت؟ من در عمل می‌بینم که این کوشندگان نیز به اردوگاه اصلاح طلبی مدد می‌رسانند چرا که معتقدند نباید در مقابل خواست مردم ایستاد و لازم است با اتخاذ «روش‌های تدریجی» و «پشتیبانی از رهبران محصور» از یکسو مردم را متوجه فوائد



شرایط صلح جویانه‌ی مبارزه به شرایط انقلابی هستند و نتیجه‌ی کارشان آن خواهد بود که مردم با دادن هزینه‌های زیاد اما قابل اجتناب به وضعیتی رسند که اگرچه حکومت اسلامی در آن سرنگون می‌شود اما نمی‌توان امید ی به استقرار دموکراسی داشت، چرا که «هیچ انقلابی آورنده‌ی دموکراسی نبوده است».

بالطبع، توصیه آنان در این

راستا است که همه‌ی

اپوزیسیون بکوشند تا

از انزجار مردم از

حکومت

اسلامی

«همچون

سرمایه‌ای

کارا» استفاده

کرده و، با فراهم آوردن

امکان اصلاح قانون

اساسی، خروج از بن‌بست

کنونی را با کم‌ترین

هزینه‌ای ممکن سازند.

اینان، تاکتیک‌های رهبران محصور و نمایندگان شان را نیز در همین راستا ارزیابی می‌کنند و امیدوارانه اظهار می‌دارند که رهبران مزبور نیز «در ته دل» با مردم انحلال طلب همراه اند اما می‌خواهند که رسیدن به «انحلال» را با روش‌های تدریجی و اصلاحی ممکن سازند؛ امری که برای من، با آن مفروضات پایه‌ای، چیزی جز یک خوش خیالی خطرناک نیست.

افسانه همبستگی اپوزیسیون!

باری، این چهار موضع‌گیری البته شامل همه‌ی مواضع موجود در اپوزیسیون درون و بیرون رژیم نیستند و قصد من از برشمردن آنها تنها نشان دادن این نکته است که چگونه تفاوت در مفروضات اولیه (که اغلب مطرح نمی‌شوند و تنها در پایان برخوردهای اندیشگی است که می‌توان تأثیر کارکردی آنها را به روشنی دید) موجب اتلاف وقت و دور افتادن از مسیر کارهای عملی می‌شوند و از دل خود افسانه‌ای به نام «همبستگی کل اپوزیسیون» را همچون نسخه‌ای برای علاج درد مزمن جامعه‌ی ما می‌آفرینند. در این میان، سهم ما می‌تواند آن باشد که لااقل بتوانیم بفهمیم که حریفان بی غرض و مرض مان چرا همچون ما نمی‌اندیشند. این آگاهی می‌تواند کمک مان کند تا بحث را به مسیر مفاهمه، و شاید همزائی، هدایت کنیم.

حکومت سکولار - دموکرات کرد و، از سوی

دیگر، رهبران محصور و نمایندگان شان را متوجه این واقعیت ساخت که یک حکومت سکولار - دموکرات می‌تواند حافظ بهتری برای آنها و نهادهای دینی شان باشد.

از نظر من، این نگاه حاصل نوعی «مصلحت بینی ظاهری» با «اعتقاد به کارائی اصلاحات» است؛ اصلاحاتی که البته دل به تغییرپذیری قانون اساسی نمی‌بندد اما امیدوار است مبارزات مردم حکومت را وادار به اینگونه تغییرات کند.

تغییر یا انحلال؟!!

حوزه‌ی دوم به نظریه‌ی التقاطی دیگری بر می‌گردد که از یکسو معتقد است: «قانون اساسی حکومت اسلامی اصلاح‌پذیر است» اما قبول می‌کند که «اکثریت مردم مسلمان ایران آرزومند انحلال این حکومت اند».

ساکنان این حوزه نیز معتقدند که سکولار - دموکرات‌ها به طرز خطرناکی مشغول تبدیل

تمام موجودات زنده برای «بقا» و دوام خویش احتیاج به دو اسلحه دارند، اسلحه تهاجمی و اسلحه دفاعی.

در زنجیره‌ای که موسوم به «زنجیره غذایی» در بین حیوانات است همین دو اسلحه است که در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرد و نیروی تهاجمی قوی‌تر بر نیروی دفاعی ضعیف‌تر غالب می‌شود. به عنوان مثال، یک یوز پلنگ برای شکار از سرعت و شتاب اولیه سود می‌برد و در مقابل آهو نیز برای دفاع، از «سرعت» استفاده می‌کند ولی چون سرعت و نیروی مانور یوز پلنگ بر سرعت آهو پیشی گرفت به ناچار آهو طعمه شکارچی می‌شود.

هیچ حیوانی نیست که این دو نیرو یا اسلحه را نداشته باشد. حیوانات از دید قوی‌تر، شنوایی قوی‌تر، حتی الکتروسیته — در نوع ماهی — رادار، تار، هیپنوتیزم و... استفاده می‌کنند. اما همچنان قانون طبیعی که قوی را پیروز می‌داند رعایت می‌گردد.

در حیواناتی که به طور دسته جمعی زندگی می‌کنند در میان خود قانونی دارند که معروف به «نر مسلط» است.

اوست که از همه مواهب جامعه خود سود می‌برد و حکم می‌راند تا زمانی که نیروی او تقلیل پیدا کند و نر تازه‌ای بر او مسلط شود. جامعه انسانی در ابتدا از همین «قانون نر» مسلط که می‌توان آن را به نیروی فیزیکی قوی‌تر ترجمه کرد، استفاده می‌کرد و حاکم جامعه کسی بود که توان و نیروی فیزیکی بیشتری داشت و دیگران را به تبعیت خود وادار می‌کرد.

تفاوت انسان با حیوان در «قدرت تفکر و تعقل» اوست. جامعه شیران و میمون‌ها، امروز به همان روش اداره می‌شود که ده هزار سال پیش اداره می‌شد و در پنج هزار سال دیگر نیز اداره خواهد شد. تفکر و تعقل انسان وسیله ساز است. برای کارهای خود توانست از وسیله و ابزار و روش‌های راحت‌تر و مفیدتر و کارا تر استفاده کند. به همین سبب است که او با آن که از نظر نیروی فیزیکی از بسیاری از حیوانات ضعیف‌تر است ولی «اشرف مخلوقات» نام گرفته و بر همه غالب شده است.

با همین نیروی تفکر و اندیشه است که توانسته است علاوه بر اکتشافات و اختراعات، راهکارهایی برای اداره جامعه بیابد



آتش بر آتش

تا آن قاعده نر مسلط را مردود کند.

در جوامع استبدادی هنوز همان قاعده اولیه و طبیعی «نر مسلط» پابرجاست. مستبد همراه با اطرافیان خود جامعه را تحت تسلط می‌گیرد و افراد جامعه را از حقوق خود محروم می‌سازد. به عکس در یک حکومت دموکراسی و سکولار، جامعه است که برای مدتی محدود، اختیارات خود را به

نمایندگانی تفویض می‌کند تا آنها جامعه را اداره کنند.

در این جوامع با قوانین و مقرراتی که خود جامعه وضع می‌کند، به قدری کنترل بالاست که کسی نمی‌تواند به صورت «نر مسلط» درآید. قوه قضاییه به نمایندگی از جامعه رییس جمهوری را که مرتکب خطا شده به محاکمه می‌کشد. قوه اجراییه اجبار دارد که

قوانین مصوبه مجلس را به اجرا درآورد.

در چنین جامعه آزادی، علاوه بر همه این کنترل‌ها، وسایل ارتباط جمعی آزاد به عنوان «چشم و گوش جامعه» عمل می‌کنند و کوچک‌ترین انحرافی را به مردم گزارش می‌دهند و وقایعی نظیر «واترگیت» را خلق می‌کنند.

در چنین جوامعی مذهب در اداره کشور دخالت نمی‌کند. زیرا مذهب هرگز نتوانسته و نمی‌تواند خود را با شرایط زمان تطبیق دهد در حالی که جامعه احتیاج به نوآوری دارد و همواره باید با زمان پیش برود. بعضی‌ها صحبت از «اسلام مدرن» یا «مسیحیت مدرن» می‌کنند که این جزیک ترفند و خدعه بیش نیست. مگر می‌توان قرآن و احادیث و روایات را مدرن کرد؟ اگر این کار را بکنیم دیگر آن مذهبی که اسلام نام دارد، وجود نخواهد داشت. این خود نوعی سیاست است که هم مذهب را «دگرگون» می‌کند و هم «مانع پیشرفت جامعه» است.

امروز جامعه ما گرفتار یک «نر مسلط» شده است. این نر مسلط ما که ولی فقیه نام دارد «گل» مستبدی است که به سبزه مذهب نیز آراسته شده است؟

هشت پای مسلطی است که در چنگال هایش لوله نفت، قرآن و احادیث و روایات، جامعه و روحانیت، تبلیغات صدا و سیما، اراذل و اوباش و لباس شخصی‌ها و دیگر وسایل سرکوب را در اختیار گرفته است. اما خوشبختانه این قانون طبیعی در مورد این نوع حکومت‌ها همیشه اجرا می‌شود.

«نر مسلط» یک دوره آغاز، اوج و در نهایت «سقوط» را طی می‌کند. این نر مسلط ما اکنون در سراسیمه سقوط است.

اما باید مواظب قانون دیگر طبیعت نیز باشیم چون، نر مسلط به دوران سراسیمه سقوط رسیده و مبادا «نر مسلط» دیگری جای او را بگیرد. این یک وظیفه همه ما به خصوص مدعیان سیاسی است که این بار بتوانیم با تجربه صدساله خود، جامعه را مسلط بر جامعه کنیم. در صورتی جامعه می‌تواند مسلط بر خود باشد که با یک قانون اساسی مدرن، حکومتی مردمی و سکولار فارغ از رنگ و زبان و نژاد و مذهب و جنسیت برپا دارد.

سین. نائینی — سوئیس



عنادی که ریشه در حسد، بدگمانی، ذهن توطئه‌گر و توطئه‌اندیش دارد!

سابقه مرکز معتبر ما و چهل سال تلاش در کار تحقیق، ترجمه و تالیف من، اعتبار برای برگزاری یک نشست معتبر در لندن بود!



دکتر علیرضا نوری‌زاده

این همه نامهربانی؟!

گاهی در برابر این سوال بی پاسخ که دیرسالی است در دل و ذهن خیلی از ما جای گرفته، به حقیقتی تلخ می‌رسم که نمی‌خواهم باورش کنم.

چرا ما با هم این همه نامهربان هستیم؟ چرا سی و دو سال رنج و درد مشترک نتوانسته دیوارهای جدائی را که ریشه در خودبینی، حسد، بدگمانی، ذهن توطئه‌گر و توطئه‌اندیش، و... ما دارد فرواندازد.

ما در دو سوی مرز علی‌رغم همه حیل‌ها و تهدیدها و بازی‌های رژیم، دیرگاهی است دیوار جدائی را فرو انداخته ایم، اما در این

سوی مرز، در تبعیدگاه‌هایی - که برای بسیاری از ما تا مرگ ادامه یافته است - کسانی همچنان دیوارها را بالا و بالاتر می‌برند.

طرح باشکوه رفتاردوم که امضای بیش از چهل هزار انسان فرهیخته و مبارز و آزادیخواه در داخل کشور و چندین هزار ایرانی در خارج کشور را در زیر خود داشت توسط رژیم شکست نخورد، بلکه در خارج کشور حکم قتلش را صادر کردند.

هر تلاشی را برای «همبستگی در خارج کشور» خنثی کردند. رژیم دیرگاهی است نیازی به توطئه‌گری برای برهم زدن همدلی و همبستگی بین مخالفانش در خارج ندارد. **خود مخالفان دخیل یکدیگر را می‌آورند.**

بیش از سه ماه تلاش کردم، بعضی روزها گذر زمان را نمی‌فهمیدم به این امید که نشستی را در لندن میزبان شوم تا صدای همدلی را زیر یک سقف بشنویم.

از دو هفته پیش از کنفرانس، نخست نمایش محمد رضا مدحی را به صحنه آوردند (تابرای اهل ولایت تبعید) خوراک تهیه‌کنند.

بعد هم بعضی از به اصطلاح مبارزان شروع به

تخریب من و کنفرانس کردند تا مانع از حضور شماری از مدعوین شوند. اما به لطف و عنایت شماری از ارزنده‌ترین شخصیت‌های مبارز و فرهیخته، همه مدعوین آمدند، و دو روز آنگونه که در هفته پیش در شرح نشست آمده بود، نشستیم و گفتیم و همدلی کردیم و در پایان در فضائی که دوستی و مهر و همبستگی در آن موج می‌زد قرار گذاشتیم این پیوند مبارک را ادامه دهیم.

اعتبار مرکز ما

باورم نمی‌شد که خارجه از داخله (در افسانه پردازی و دروغ زنی پیرامون نشستی که مرکز پژوهشهای ایران و عرب نمونه‌های آن را به دفعات با حضور روشنفکران و نویسندگان عرب و خارجی برگذار کرده است) پیشی گیرد. بدون آنکه پاسخی به این حملات و اکاذیب بدهم، تنها به ذکر دو نمونه آن بسنده می‌کنم (البته حسین باز جودرکیهان ولی فقیه) همان فردای نشست لندن مطالب بی‌پایه‌ای را نوشت که خوراک خارجه را تأمین کرده باشد. اینکه: کنفرانس با پول آمریکا و اسرائیل و انگلیس و عربستان برپا شد و علی‌رضا نوری

زاده مأمور مربوطه همه سازمانهای اطلاعاتی - البته بجز بورکینافاسو - تروریستها و تجزیه طلب‌ها را جمع کرده بود و...
اماد و موردی که اسباب تأسفم شد یکی در باب ارتباط نشست ما با نشست سال گذشته پاریس به دعوت آقای «هانری لوی» فیلسوف فرانسوی و گروه موج سبز بود.
در این باب در نوشته‌ها و گفته‌هایم توضیح داده‌ام که هیچ نوع رابطه‌ای بین دو نشست به جز حضور بعضی از ما در هر دوی آنها وجود نداشت.

مورد دوم به «منبع تأمین کننده هزینه کنفرانس» مربوط می‌شد که تقریباً شرق و غرب عالم را شامل می‌شد و از همه مضحک‌تر این بود که هزینه کنفرانس را شبکه ماهواره‌ای العربیه تأمین کرده است. (العربیه را هم العربی گفته بودند که نشان می‌داد تا چه حد از مرحله پرت هستند). اما کسی این سؤال را نکرد چرا مرکزی که ۲۹ سال است مشغول فعالیت می‌باشد، نشریه‌ای به زبان عربی دارد که بیست سال از عمر آن می‌گذرد و سالیانه دهها گزارش و دفترهای ویژه به زبانهای عربی و



**چکه !
چکه !**

مسیحی ستیزی!

انوشیروان ساسانی با این در جنگ رومیان فاتح شد و امپراتوری ایران را تا سوریه و بیت المقدس گسترش داد ولی بعد از صلح ۵۵۷ میلادی با روم به مسیحیان آزادی داد ولی از آنان تعهدگرفت (به تحریک موبدان زرتشتی) که به هیچ وجه آیین دین خود را تبلیغ نکنند.

اولین نویسنده داستان‌های کوتاه

نوشته‌اند «جیووانی بوکاپیو» از اولین نویسندگان ایتالیا و از پیشگامان داستان‌های کوتاه جهان است. او به سبک داستان نویسان امروزی به نگارش داستان کوتاه می‌پرداخت. شاهکار او «دکامرون» (سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ م) مشتمل بر صد قصه است که همه متنوع و جالب و تصویر زنده‌ای از زندگی کلاسیک و بومی مردم ایتالیا در قرن چهاردهم است.

گره‌های آمریکا!

نوعی از شیرکوهی آمریکا «پوما» یا (لوگاری) نام دارد که یکی از دو نوع گره‌بزرگ آمریکایی - در نواحی کوهستانی با رنگ قهوه‌ای مایل به زرد است. دیگر گره‌سان بزرگ آمریکا «جگوار» نام دارد.

یک «پوما» می‌تواند ۳ متر طول داشته باشد که یک متر دم حیوان است. نسل این حیوان روبه انقراض است. این حیوان از طریق گوزن‌ها و گاهی حیوانات اهلی (گاؤ و گوسفند) خود را تغذیه می‌کند و به ندرت به انسان حمله ور می‌شود.

دخالت بیهوده زمانه!

در شکست بزرگ خوارزمشاهیان از چنگیز مغول، دو عامل بیشتر مؤثر بود: دشمنی ترکان خاتون مادر مقتدر سلطان محمد با جلال الدین که مانع ولیعهدی او گردید و به جای «اوزلاغ» به این مقام برگزیده شد که موجب شکست فاحش خوارزمشاهیان گردید تا آن که سلطان محمد در جزیره «آبسکون» جلال الدین را جانشین خود اعلام کرد و دیگر برادران او را وادار به اطاعت او نمود. جلال الدین شجاعت‌ها و پیروزی‌ها خیره‌کننده‌ای در مقابل مغولان داشت ولی یکی از علل عدم موفقیت او جنگ در چند جبهه از جمله با خلیفه عباسی، اسماعیلیان، سلجوقیان بود.

حسن نصرالله وحشتزده تهدید می‌کند و دادگاه را وابسته به آمریکا و اسرائیل می‌خواند، به علت آلوده دامنی رژیم‌های ایران و سوریه یعنی اربابان حسن نصرالله و نوکرانش در این جنایت تکان دهنده است.

از آنجا که عماد مغنیه مهندس اصلی طرح ترور حریری خود در دمشق به قتل رسیده بود (بعضی معتقدند سوریه ژنرال غازی کنعان فرمانده اطلاعات نیروهایش در لبنان، و وزیر کشور بعدی و عماد مغنیه را به قتل رساند تا سر نخ‌های اصلی در ارتباطش با قتل‌های سیاسی لبنان را از صحنه خارج کند) در اطلاعیه نامی از او نیست، اما در مقابل، شوهر خواهر و جانشینش در مقام فرمانده

نیروی مزدوری است که سرنوشتش با سرنوشت ولی فقیه و رژیمش گره خورده است.

آقا مصطفی در دام

سرانجام ادعانامه دادگاه بین‌المللی رسیدگی به قتل دولتمرد بزرگ لبنانی، رفیق حریری و بیش از ۱۵ تن از شخصیت‌های سیاسی، رسانه‌ای، نظامی، فرهنگی و اجتماعی لبنان توسط باندهای تروریستی وابسته به رژیم‌های ولایت بعث سوریه و ولایت فقیه ایران، چون حزب الله و جبهه خلق فرماندهی عمومی و نوکرانی در ارتش، نیروهای امنیتی و پارلمان لبنان (ناصر - قی یکی از آنها مأمور بود لحظه خروج حریری از پارلمان و مسیر او را در



بالاخره دم «حزب الله» لبنان لای تله رفیق الحریری گیر کرد!

اطلاعات حزب الله، مصطفی بدرالدین در صدر فهرست جای دارد. این بدرالدین جانوری است که در ربودن هواپیما، و سوء قصد به جان امیر کویت دست داشت و در کویت زندانی بود. پس از حمله عراق به کویت او از زندان فرار کرد و به سفارت رژیم جمهوری اسلامی رفت.

سفارت ترتیب انتقال او به ایران را داد و از سال ۱۹۹۲ سید مصطفی در خدمت طرح‌ها و پروژه‌های تروریستی رژیم در لبنان، حاشیه خلیج فارس، و عراق مشغول فعالیت بود. سه تن دیگر «حسن العنسی، سلیم العیاش و اسد صبرا» نیز از افسران حزب الله به شمار می‌روند که مستقیماً در قتل حریری دست داشته‌اند. پیامدهای اطلاعیه دادگاه را در هفته‌های آینده بررسی خواهیم کرد.

لحظه حرکت اتومبیلشان تلفنی به اطلاع عماد مغنیه برساند) صادر شد. درباره این ادعانامه از مدتها پیش بحث‌های بسیاری وجود داشت. در واقع حزب الله دولت سعد حریری را ساقط کرد تا هنگام صدور ادعانامه دولتی دست‌نشانده سرکار باشد و از التزامات لبنان در برابر دادگاه، از جمله دستگیری و تسلیم متهمان به دادگاه خودداری کند. آنگونه که بعضی منابع لبنانی می‌گویند، فهرست متهمان البته به جز این چهار تن در برگیرنده تنی از عوامل سپاه قدس از جمله قاسم سلیمانی، احمد فروزنده، احمد وحیدی و چیدری و... نیز بعضی از مسؤولان و مأموران سوری و فلسطینی است که اسامی‌شان به مرور اعلام خواهد شد. اینکه علی لاریجانی برآشفته به دادگاه می‌تازد و

انگلیسی منتشر می‌کند - که بعضی از آنها با بهای سنگینی به دلیل زحمتی که برای آن کشیده شده در جهان عرب عرضه می‌شود - دارای یک سایت خبری سه زبانه «خلیج فارس» است (و همکارانش در اینجا و ایران از برجسته‌ترین روزنامه نگاران، محققان و نویسندگان هستند) برای برگذاری یک کنفرانس با حضور ۴۰ تن، نیاز به گرفتن کمک مالی داشته باشد؟ ماکه دیروز از راه‌نرسیدایم تا کاسه‌گذاری به دست گیریم. هم سابقه مرکز و هم چهل سال تلاش من در عرصه رسانه‌ها و کار تحقیق و ترجمه و تألیف آنقدر هست که به اعتبار نام خود و مرکز نشستی را برگزار کنیم.

مرا می‌بخشید که این سطور را به درد دلم اختصاص دادم. سنگ صبور من در نهایت شما خوانندگان و بینندگان و شنوندگان من هستید، به شما نگویم به چه کسی درد دل را بازگویم.

نیروی بدنام!

در همین ستون ۹ سال پیش برای نخستین بار و سپس دو سال بعد، شرحی نوشتیم از فرودگاه «پیام»، جایی که به ظاهر برای پرواز و فرود هواپیماهای پست در اختیار وزارت پست و تلگراف و تلفن (ارتباطات و...) بود اما در دل شب این هواپیماهای سپاه بود که اجناس قاچاق، اسلحه، مواد منفجره و ابزار ترور و گاه مسافرانی از نوع سران القاعده و حزب الله و جهاد و عصائب حق و جیش المهدی و طالبان و... را به این فرودگاه وارد یا از آن خارج می‌کرد. باز در همین ستون از بنادر مخفی سپاه نوشتیم که آخرینش دایر کردن شرکت کشتیرانی بین بندرعباس و بوشهر و جزیره کیش بود. هزاران تن جنس قاچاق از جمله حداقل یک میلیارد دلار سیگار و مشروبات الکلی از طریق شبکه قاچاق سپاه پاسداران از راه همین بندار و جزایر و فرودگاه پیام وارد کشور و یا از آن خارج می‌شد.

حالا آقای احمدی نژاد، شرکای دیروزی خود در سپاه را تهدید می‌کنند که: اگر از حدود خود خارج شوند، رازهای ناگفته بر ملا خواهد کرد. سپاهی (که به گفته محمد خاتمی، که به همراه عباس زمانی «ابوشریف» از پایه گذاران او بود) در آغاز همه عشق بود و ایثار و در آغاز جنگ چنان مفهوم مرگ را مغلوب کرده بود که شهادت در دفاع از وطن و ضربه زدن به دشمن متجاوز را عروسی می‌دانست، ولی امروز به یک سازمان مافیائی فاسد و جنایتکار تبدیل شده که شرح اعمالش عرق شرم بر پیشانی بنیان گذارانش می‌نشانند.

این سپاه دیگر رابطه‌ای با ملت ایران ندارد، و بی آنکه در صداقت و وطنپرستی اغلب کادریهایش تردید کنیم، باند فرماندهی اش

از فریب بزرگ تاسرکوبی وحشیانه!



این بار اگر چرخش در کار باشد، نه به سوی «دوران طلایی امام» بلکه به دوران رنگارنگ تحولات اساسی است!



**الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار**

مجموعه‌ای خواندنی و دیدنی

چندین سال پیش من مجموعه‌ای از کلیشه سخنان و وعده و وعیدهای بنیانگذاران و سران جمهوری اسلامی و احزاب و گروه‌های سیاسی را به همراه برخی از خبرهای اوایل پیروزی انقلاب اسلامی از جمله درباره اعدام، کشتار و سرکوب‌ها که در روزنامه‌کیهان وقت منتشر شده است، به صورت گزارش تصویری زیر عنوان «انقلاب اسلامی در ایران به روایت تصویر» در سایت خودم (الف.ب.) منتشر کردم که همچنان در دسترس است. این روایت به روشنی تفاوت حرف و عمل

مدعیان سیاست، از حکومت تا موافقان و منتقدان و مخالفان دیروز و امروز آن را نشان می‌دهد.

در میان آن کلیشه‌ها، «مقاله‌ای از امام خمینی» وجود دارد زیر عنوان «حکومت اسلامی و شرایط زمامدار».

در این مقاله که به تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۷۹ یعنی دو سه روز پیش از ورود خمینی به ایران منتشر شد، چنین آمده است:

«فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروطه سلطنتی و جمهوری در این است که نمایندگان مردم یا شاه در این گونه رژیم‌ها به قانونگزاری می‌پردازند در صورتی که قدرت مقننه و اختیار تشریع در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است».

فریب بزرگ و سرکوبی

«دوران طلایی امام» با تئوری حکومت اسلامی و همین «فرق اساسی» که در بالا به روشنی توضیح داده می‌شود، فرارسید. این «فرق اساسی» پیشاپیش اصل حاکمیت

مردم بر سرنویشت خویش را رد می‌کند و نقش همه نهادهای مدرن، از جمله قوه مقننه و پارلمان را در تحقق این اصل هیچ و منتفی اعلام می‌دارد.

هنگامی که در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ از مردم خواسته شد تا به «جمهوری اسلامی» رأی بدهند، اگر هر کسی می‌توانست مدعی شود که نمی‌داند منظور رهبر انقلاب از «جمهوری اسلامی» چیست؟ اما آن احزاب و گروه‌هایی که سواد خواندن و نوشتن و ادعای رهبری و هدایت جامعه را داشتند - و برخی از آنها خیلی زود در ساختار قدرت قرار گرفتند و برخی نیز در حاشیه قدرت - به یاری نظام اسلامی و توجیه آن پرداختند، به هیچ وجه نمی‌توانستند مدعی شوند از عقاید و آرای خمینی خبر نداشته‌اند. خوش رقصی همه آنها را می‌توانید در «انقلاب اسلامی به روایت تصویر» مرور کنید.

همین واقعیت را در بیشترین روزنامه‌ها و از جمله روزنامه آن زمان کیهان خودمان نیز - که از سوی کسانی هدایت می‌شد که در صفحه اول

شان فرش قرمز برای آمدن «امام» پهن کردند - می‌توانید ببینید.

آن‌هایی که بود هم با پرداختن به تئوری «خط امام» با تمام نیرو علیه هر آنچه رنگ و بوی «لیبرالی» داشت، از جمله در مقابله با دولت موقت بازرگان و سپس در عزل بنی صدر - و آنگاه قلع و قمع مخالفان و دگراندیشان - بر طبل حذف کوبیدند.

اینها خود نشانگر آن است که طیف مدافع انقلاب اسلامی و حکومت برآمده از آن (که خود نیز در طول سالها آنقدر حذف شده که امروز دیگر نوبت به مقامات «مغضوب» و حتا «محبوب» رسیده است) نه اینکه نمی‌دانستند خمینی به دنبال چیست، بلکه به این گمان واهی باور داشتند که می‌توانند «رهبر انقلاب» را به مسیری که در ذهنشان بود، هدایت کنند و یا به قول مقامات امروزی آمریکا، «رفتارش را تغییر دهند»؟!

غافل از آنکه عنوان «رهبر انقلاب» تعارف و یا تشریفاتی بیش نبود و خمینی به درستی در



**چکه !
چکه !**

مینیاتور یست نامدار

حسین بهزاد نقاش و مینیاتور یست مشهور بر اثر فقر از ادامه تحصیل منصرف شد و ضمن نقاشی، برای امرار معاش مغازه قلمدان سازی باز کرد. در این زمان شخصی به نام «فتوح السلطنه» (که از مکنت برخوردار بود) با قول سفر به اروپا از او خواست که کتاب خمسه نظامی را برای وی تصویر کند ولی بهزاد را فریب داد و او را در میانه سفر رها کرد و خود به اروپا رفت و حق الزحمه «بهزاد» را هم نداد و با این حال آثار این مینیاتور یست شهرت و بازار فراوانی در اروپا پیدا کرد. استاد بهزاد در شیوه مینیاتور ایرانی تحول و تغییرات اساسی به وجود آورد.

پدر گشتی و...

به روایت حکیم ابوالقاسم فردوسی در رزم رستم و اسفندیار، دو پسر او «مهرنوش و نوش آذر» نیز قربانی این فاجعه شدند. اما رستم، «بهمن» فرزند سوم اسفندیار را پیش خود نگهداشت. بهمن یک پسر به نام ساسان و دختری به نام همای (ملقب به چهره آزاد) داشت. او بسیار زیبا بود و به جای پدر بر تخت سلطنت نشست بهمن ۹۹ سال پادشاهی کرد و انتقام پدرش را از خاندان رستم گرفت.

دنیای اعجوبه ها

علوم جهان در قرن های ۱۵ تا قرن بیستم مدیون نایغه ها و اعجوبه هایی در همه زمینه هاست و ظهور غول ها در رشته های مختلف و از جمله «بلز پاسکال» (۱۶۶۲ - ۱۶۲۳ میلادی) اعجوبه ای در ریاضیات بود که در سن ۱۶ سالگی تحولی در علم هندسه به وجود آورد و ماشین حساب را برای جمع زدن مقادیر زیاد و جوهات نقد، اختراع کرد. و هم چنین دستگاه هواسنج را که نشان می داد که هوا بر محیط اطراف خود فشار وارد می آورد.

راز «پرومته»؟

در باورهای افسانه ای یونان، «پرومته» یکی از خدایان و خالق انسان است که به او زندگی داد و سپس به زمین فرستاد و آتش را به انسان شناساند. اما زئوس خدای خدایان آتش را از انسان گرفت ولی پرومته آتش را از آسمان ها دزدید و دوباره به مردم بازگرداند. زئوس به قصد انتقام از «پرومته» او را بر صخره ای در کوه ها قفقاز زنجیر کرد و عقابی هر روز جگر او را می خورد اما جگر پرومته به واسطه جاودانگی، دوباره می روید و به همین سبب رازی را که زئوس می خواست به او نگفت تا این که هرکول (هراکلس) یکی از پسران زئوس، عقاب را کشت و پرومته را آزاد کرد.

شورای نگهبان و هم مورد قبول مخاطبانش معرفی کند.

حال آنکه منطقی ترین و عاقلانه ترین کار این است که هر فرد و گروهی برای همان هدفی تلاش و تبلیغ کند که برایش مبارزه می کند و بگذارد «اصلاح طلبان» نیز با تکیه بر نیروی واقعی خود، راه خود را بروند!

بزرگترین اشتباه نیروهای سیاسی و روشنفکری ایران (در سه دهه پیش) همین بوده است که به محض اینکه فضا باز شد، به جای اینکه از این گشایش هر یک در جهت تقویت نیروی خود گام بردارند، و با شخصیت سیاسی مستقل خود وارد صحنه شوند، همگی بسیج شدند تا «قدرت» را در یک نیرو متمرکز کنند و سپس از آن نیرو بخواهند که حالا سهمی هم به آنان بدهد!

امروز نیز، در تغییر و تحولات اجتماعی، اگر نه بازگشتی، بلکه چرخشی در کار باشد، نه چرخش به سوی «دوران طلایی امام» بلکه به دوران رنگارنگ تحولات اساسی است.

دورانی که همه بر این باور باشند که فصل نوینی به سوی آزادی و پیشرفت به روی کشور باز شده است. دورانی که همه احزاب و گروه ها گمان کنند، زمان به آزمون گذاشتن ادعاها و توانایی های آنها فرا رسیده است.

از همین رو همه رأی گیری های احتمالی پیش رو، دیگر، نه صحنه رقابت نیروهای رژیم بلکه عرصه صف آرای و تقابل حکومت و مردم خواهد بود. هنوز تا آن زمان فرصتی هست که هر کسی و هر گروهی خودش را به خواب نزنند و جایگاه خود را مشخص کند.

اعلام آمادگی حزب مشارکت برای «تعطیل» شدن در صورتی که اصلاح طلبان اجازه شرکت در رأی گیری مجلس اسلامی را نداشته باشند (از نظر رژیم این حزب و مجاهدین انقلاب اسلامی اصلاً «منحله» هستند!) و «اعلام برائت» حزب به اصطلاح «مردمسالاری» از جنبش سبز و حتا طرد موسوی و کروبی نشان می دهد بخشی از اصلاح طلبان هر نوع «مصالحه» را بر «اصلاح» که تاکنون مدعی آن بوده اند، ترجیح می دهند.

در این میان، عده ای سیاهی لشکر هم این رسالت را دارند که هر بار به توجیه و تفسیر دلخواهانه آرا و عقاید «بنیانگذاران نظام» - سران کنونی و نقش آفرینان سیاست رژیم جمهوری اسلامی بپردازند - و مرتب بگویند منظورشان آن نبوده است که خودشان گفته اند، بلکه این است که ما می گوئیم!

اگر پای منافع فردی و گروهی در میان نباشد (از منافع اقتصادی گرفته تا منافع سیاسی و فکری، برای مثال نداشتن بنیه اخلاقی و وجدانی برای پذیرفتن اشتباهات) آنگاه تنها «خودفریبی» را می توان به عنوان دلیل چنین رفتاری مطرح کرد.

به پشتوانه خودفریبی افراد سیاهی لشکر است که سران اصلاح طلبی به تجربه می دانند همواره کسانی وجود دارند که بدون جیره و موجب (شاید هم با جیره و موجب) به توجیه و تفسیر حرف های گاه دو پهلو و گاه کاملاً صریح آنها می پردازند و از این راه، خاک در چشم مخاطبان آنها می پاشند تا اصلاح طلبی بتواند خود را هم مقبول «مقام معظم رهبری» و

«جایگاه رهبر انقلاب اسلامی و حکومت برآمده از آن» قرار گرفته بود.

آنچه تعارف و تشریفاتی بود، عنوان توخالی «جمهوری» بوده که به حکومت اسلامی تحمیل شد و خمینی زیر لوای آن، همه «راهیان» و «شیفتگان» انقلاب را حتا از درون گور، آنقدر رهبری و هدایت کرد تا اینکه «رفتار» بسیاری از آنهایی که ظاهراً به دنبال «آزادی» بودند (مگر برای آزادی انقلاب) تغییر کرد و همگی به هر شکلی به دنبال حفظ رژیم برآمدند که نه تنها آن «آزادی» را نیاورد بلکه همه آزادی اساسی و حقوقی هم که مردم داشتند، از آنها باز پس گرفت و در هر شهری، خیابانی به نام «انقلاب» و میدانی به نام «آزادی» به آنان داد تا در آنجا سرکوب شوند!

حکومت بی تعارف؟!؟

از انصاف نباید گذشت که وقتی خمینی پایش به ایران رسید و دیگر مجبور نبود برای دولت ها و رسانه های غربی ژست دمکرات مآبی بگیرد و چیزهایی را بلغور کند که ملی / مذهبی ها در گوش اش می گفتند.

او از همان «هیچ» معروف در جت فرانسوی، به روشنی حرف زد و عمل کرد. او هم از «حکومت اسلامی» کوتاه نیامد و هم در دستور اعدام و کشتارهایش، تردید نکرد. رک و صریح حذف، و قاطعانه قلع و قمع کرد.

این چرخش مهم را در مرور «انقلاب اسلامی» به روایت تصویر» به روشنی می توان دید. در کنار صراحت و قاطعیت خمینی، یک پدیده نیز همانجا به شدت جلب توجه می کند: خودفریبی احزاب و شخصیت های سیاسی که مردم فریبی، هم راهکار و هم نتیجه آن است.

«خودفریبی» تنها گریبان کسانی را نگرفت که تلاش کردند تا از جمله زیر نام «اصلاحات» و «پرهیز از خشونت» روحی تازه در کالبد بو گرفته از جنایت رژیم جمهوری اسلامی بدمند.

بسیاری از شخصیت ها و گروه های منتقد و مخالف نیز در انتقاد و یا تقابل با حکومت اسلامی به ورطه خودفریبی غلितند.

جالب تر از این هر دو اما خود رژیم است که از بیت رهبری تا بلندگوهای مذهبی و سیاسی آن نمونه ای واقعا قابل تأمل از «خودفریبی» هستند! «انتخابات» یکی از مهم ترین مضامین این خودفریبی است.

مصالحه نه اصلاح!

اینک نیز دوباره گروهی به راه افتاده اند تا با نادیده گرفتن رویدادهای دو سال اخیر در ایران و منطقه، بازار مکاره «انتخابات» را راه بیندازند. نقش اصلاح طلبان در این میان با هدایت و سرکردگی حجت الاسلام محمد خاتمی، رئیس جمهور اصلاحات، به حقیرترین سطح خود رسیده است.

**انقلابی که نه
تنها «آزادی»
را نیاورد
بلکه همه
آزادی ها
اساسی،
حقوقی را از
مردم باز
پس گرفت!**





این مردک دهان دریده وبی شرم در دانشگاه تهران چه می‌کند؟!!

**چه کسی می‌خواهد یک تار موی پیامبر اسلام را با این
غیرایرانی بی وطن معامله کند که او می‌خواهد کورش،
داریوش و تخت جمشید و ایران باستان را به آنها بفروشد؟!!**

خواست که تو در اندیشه مقایسه و معامله‌ی آن
برآمدی؟ آن موی، ارزانی تو باد. ولی با این
اندیشه پلید، تو غلط می‌کنی که گذرنامه و
شناسنامه‌ی ایرانی در جیب خود می‌گذاری.
بهبتر است که بروی و در همان صحرای عربستان،
به کار شتر چرانی و آبیاری نخلستان‌ها و احیاناً
خوردن سوسمار و مارمولک و ملخ مشغول
شوی؟!!

تو چرا در ایران، آن هم در دانشگاه هستی؟ و چرا
از دسترنج آن کشاورز کرمانی آن کارگر آذربادگانی،
آن کارمند تهرانی و آن پیشه‌ور خراسانی شکم‌بی
هنر پیچ پیچ خود را پر می‌کنی؟!!

تو حق نداری حتا هوای ایران را به درون
شش‌های خود بفرستی. اینجا سرزمین پاکان
است. سرزمین آموزگاران فرهنگ‌های گیتی
است. سرزمین جوانمردان و ریشه‌داران است.
تو را در اینجا به چه کار؟

به بخش دیگری از سخنان این جرثومه‌ی
وقاحت و بی‌میهنی می‌پردازیم. او، در همان
نشست، در شهر قزوین، در پاسخ به پرسش یکی
از حاضران گفت:

هفته‌ی گذشته در شهر قزوین بر زبان راندم.
این موجود که بدبختانه خود را «استاد دانشگاه»
هم می‌نامد، بایی شرمی شگفت آور گفت:

— شما به صورت تیغ انداخته‌ی من نگاه نکنید.
من یک موی محمد بن عبدالله را به صد تا کورش
و داریوش و خشایارشا و تخت جمشید و ایران و
گذشته‌ی آن نمی‌دهم!!

کجای این آدم (حیف از آدم) به ایرانی بودن
می‌خورد؟

باید از این بی‌ریشه که مسلماً خون ایرانی در رگ
هایش جاری نیست پرسید: تو در این جهان
بزرگ، کجایی هستی؟

با این سخنان، «ایرانی» که نیستی؟ غربی؟
مغولی؟ تاتاری؟ چه هستی؟ چه غلطی در ایران
می‌کنی؟ چه دلبستگی‌ای به نازش‌های ایرانی
داری. چه رشته‌ای تو را به سرزمین ورجاوند،
می‌پیوندد؟

تو که هیچ یک از دلاوران و قهرمانان ما را (که)
جهان به آنها می‌نازد، و در برابر بزرگواری آنها سر
گرنش فرود می‌آورد) نه تنها قبول نداری که یک
موی محمد فرزند عبدالله را به صد تایی آنها
نمی‌دهی!! «مردک! چه کسی از تو موی محمد را

ریشه‌ها از آغاز فریب ملت ایران تا امروز انجام
داده‌اند، در اینجا بنویسم، شاید دهها هزار برگ
شود.

بر این پایه به یادآوری چند دسته‌گلی که آنها به
آب داده‌اند می‌پردازم.

— برخی از پایه‌های ستون‌های تخت جمشید را
به حسینیه‌ها و مسجدها آورده‌اند و از آنها به
عنوان سکو یا پله‌ای برای کفش‌گنی و کفش
پوشی سود می‌برند.

— با ساختن سد سیوند، به فروپاشی پایه‌های
آرامشگاه کورش و تخت جمشید، کمر بسته‌اند.

— تندیس آریوبرزن را به این بهانه که سایه‌ی دم
اسب او، بر روی گور تنی چند از شهدا!!
می‌افتد، فرود می‌آورند.

— تندیس اسب‌های آرش کمانگیر را از میدانی
که نابه جا به نام آخوند خمینی نامیده‌اند،
برمی‌دارند. به این بهانه که اهانت به ساحت
ورجاوند آن دروغگوی بزرگ سده‌ی بیستم
است!!

... و ... از همه شرم آورتر، سخنان بی‌میهن
دیگری به نام استاد «صادق زیبا کلام» است که



دکتر ناصر انقطاع

هر یک روز که از دوران فتنه‌ی خمینی و اوباش
میراث خوار او می‌گذرد و یک برگ برکت شرم آور
فرمانروایی آنها افزوده می‌شود، مردم ما بیشتر
پی می‌برند که این بی‌میهنان کوچکترین
پیوندی با ایران ندارند، و کمترین وابستگی به
این سرزمین ورجاوند، و مردان بزرگی که آن را تا
امروز نگهداشته و به ما سپرده‌اند، در اندیشه‌ی
آنان نیست.

اگر بخواهم یکایک رفتارهایی را که این بی

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

کدام خراب شده به نام «دانشگاه» درس می‌دهد، و چه یاهو‌هایی را به نام «درس» با این مغز بیماری که دارد به خورد جوانان بی‌گناه ما می‌دهد؟ اگر من جای آن دانشجویان بودم، به چهره‌اش تُف می‌انداختم که تا بدین پایه گستاخ نباشد و به بی‌میهنی خود، ننازد.

هم میهنان! این‌ها هستند ستون ساختمان رژیمی که بدبختانه مانند «دوالپا» برگرد ملت ایران سوار شده، چون زالو، خون ما را می‌مکند. این نادانان و بی‌شرم‌ها نمی‌دانند که هر اندازه در خوار کردن پدیده‌های ملی و تاریخی ما، بیشتر بکوشند، واکنش ملت ایران سخت‌تر، تندتر و پُرنده‌تر خواهد شد.

همانگونه که گواه هستیم که هم میهنان مان نوروز و چهارشنبه سوری و سیزده بدر و مهرگان و سده را بی‌سی باشکوه‌تر از سی سال پیش تا به امروز جشن می‌گیرند.

همان گونه که می‌بینم: گروه گروه هم میهنان ما، هر سال به دیدار «دژ بابک خرم‌دین» و ستایش و بزرگداشت آرامشگاه کوروش می‌روند. و در پای پله‌های آن زانومی‌زنند و چهره بر خاک می‌مالند. همان گونه که هر سال بر گروه دیدارکنندگان از آرامشگاه فردوسی افزوده می‌شود آیا چشم‌های کور آنها این بزرگداشت‌ها و این واکنش‌ها را نمی‌بینند و آیا مغز بیمار آنها از درک این رفتارها ناتوان است؟!

— اگر از دانشجویان من سؤال کنید که آقای (!) زیبا کلام، در عید نوروز به شما تبریک سال نورا می‌گوید حتی یک دانشجوی من پاسخ «آری» نمی‌دهد. زیرا از نظر من، عید، فقط عید فطر و عید قربان است. دو عیدی که رسول الله بزرگ دانسته است!!

آیا باز هم در غیر ایرانی بودن این موجود، شک دارید؟

باید از او پرسید، که پیش از ۱۴۰۰ سال، آیا ایرانی، هیچ عیدی نداشته؟! مردک! نوروز به پارینگی زمان است. زمانی بی آغاز. و توریزه خوارخوان بیگانه، به گدایی در تازیانی رفته‌ای که بسیاری از آنها حتی خودشان را نیز باور ندارند. «محمد امین مصری» پژوهشگر تازی زبان در کتاب «ضحی الاسلام» (پرتو اسلام) به روشنی می‌نویسد: این ایرانیان بودند که آیین‌های کشورداری، شیوه درست نویسی و دستور زبان تازی، و رفتارهای آدمی‌گرانه را به تازیان آموختند.

اکنون تو پرروی بی مایه به این می‌نازی که نوروز بزرگ و پرمایه و جاودانه را به دانشجویان خود شادباش نمی‌گویی و عید را تنها و تنها عید فطر و عید قربان می‌دانی؟ چنین فردی را باید در ایام نوروز پالون بردوشش انداخت و او را در خیابان‌ها به نمایش گذاشت چون او، تازی ست و عید فطر را برای این دوست دارد که شکم خود را انباشته کند، و عید قربان را نیز به این دلیل می‌پسندد که خون و خونریزی در آن است. من نمی‌دانم او در

این فردی که نوروز را قبول ندارد و عید را فقط عید فطر و عید قربان می‌داند باید در تعطیلات نوروز پالونی روی دوشش انداخت و او را در خیابان‌ها به نمایش گذاشت!





ایرج فاطمی پاریس

با یک نگاه به حال و هوای سیاسی در نشریات فرانسه، به خوبی درمی‌یابیم که هدف اول برای فرانسه و اصولاً اروپای غربی «تحولات لیبی با حذف قذافی» است و در درجه دوم مسئله لبنان و سوریه. در این رسانه‌های گروهی اگر فرصتی پیدا کنند، از جمهوری اسلامی هم می‌گویند و می‌نویسند، گرچه این نکته گفتنی است که وقتی به سوریه می‌پردازند، خواهی نخواهی پای جمهوری اسلامی و مأمورانش به آن کشور نیز - که به کمک بشار اسد و حکومت سرکوبگر او آمده‌اند - کشیده می‌شود. یا وقتی به مسئله لبنان می‌پردازند و از «حزب الله و حسن نصرالله» سخن می‌گویند و می‌نویسند باز هم به ناچار این نام جمهوری اسلامی است که به میان می‌آید. مسئله اعلام رأی دادگاه بین المللی سازمان ملل متحد را

درجه اولی را داشته‌اند. حسن نصرالله می‌گوید: احتمال یک جنگ داخلی در لبنان، آن هم میان شیعیان و سنی‌ها وجود ندارد. این حرف درست می‌تواند معنی عکس داشته باشد چرا که سنی‌ها و در رأس آنها سعدالحریری پسر رفیق الحریری و نخست وزیر پیشین لبنان از شکایت کنندگان این پرونده به دادگاه بین المللی سازمان ملل بودند.

«حسن نصرالله» در جای دیگری قدرت حزب الله را می‌خواست به رخ بکشد و به شیوه اربابانش در تهران شروع به «بزرگ‌نمایی» کرد و گفت نه تنها ظرف ۳۰ روز (۳۰ روز مهلتی است که دادگاه بین المللی برای تحویل دادن آن چهار نفر به حزب الله داده است) بلکه ۳۰ سال و ۳۰۰ سال هم تن به هیچ تصمیمی این چنین نخواهد داد!

حسن نصرالله، این جانوری (که علاوه بر این که شکمش از مفت خوری‌های مداوم در حال انفجار است) کله اش هم از بس باد در آن افتاده است حالتی غیرعادی پیدا کرده است و به طور گسترده‌ای از رژیم اسلامی تغذیه می‌شود (که هم از نظر مالی و هم تسلیحاتی تا دندان حزب الله را مسلح کرده‌اند - در مورد رأی دادگاه می‌گوید: «این دادگاه صد در صد اسرائیلی و آمریکایی است»!)

شما نگاه کنید به شباهت اعجاب انگیز این طرز تفکر با حاکمان تهران. وی می‌گوید ما یعنی حزب الله به شدت رأی این دادگاه را رد می‌کنیم.

خبرگزاری فرانسه طی گزارشی می‌نویسد حسن نصرالله

آیا نفس حکومت تهران در «دمشق» بند می‌آید؟!

پیرامون ترور رفیق الحریری نخست وزیر پیشین لبنان شنیده‌اید. در این بررسی‌ها که چند سالی به طول انجامید، سرانجام این دادگاه نام چهارتن از فرماندهان رده‌ی بالای حزب الله را عنوان کرد که حزب الله باید آنها را تحویل دادگاه بین المللی بدهد.

البته از قبل پیش بینی می‌شد که حسن نصرالله رهبر حزب الله ویکی از کارگزاران حکومت اسلامی‌تن به این رأی نخواهد داد - و حتی یک ژست تهاجمی هم خواهد گرفت - سرانجام چنین شد که تصورش می‌رفت. حسن نصرالله - که مدت هاست از ترس این که مورد ترور قرار نگیرد در مخفی گاه‌ها زندگی می‌کند (بیشتر کارشناسان یکی از مخفی گاه‌های او را زیرزمین سفارت جمهوری اسلامی حدس زده‌اند چرا که از نظر دیپلماتیک محل غیرقابل تعرضی است) به هر روی او در یک سخنرانی که بیش از یک ساعت به طول انجامید از همه چیز سخن گفت، به خصوص از اعلام رأی دادگاه بین المللی در مورد حکم بازداشت چهار نفر از فرماندهان رده‌ی بالای حزب الله که در ترور رفیق الحریری نقش

تحقیقات ویژه رسیدگی به ترور رفیق الحریری را از طرف «مأموران فاسد و دشمن» می‌دانند (درست ادیبانی که سران جمهوری اسلامی از آن استفاده می‌کنند). حسن نصرالله که در این نطق تلویزیونی بسیار عصبانی به نظر می‌رسد! (در حالیکه کف به دهان آورده بود) این حکم را یک فتنه برای راه‌انداختن یک جنگ داخلی در لبنان دانست. اما ما



با همه‌ی عروتی‌هایی که حسن نصرالله رهبر حزب الله لبنان کرد و با همه‌ی همبستگی‌هایی که جمهوری اسلامی یا او انجام می‌دهد هم در سوریه (سکوی پرتاب جمهوری اسلامی برای رسیدن به جنوب لبنان) و هم در خود لبنان وضع به گونه‌ای است که مردم این دو کشور حالا دیگر تف و لعنتی نیست که نثار جمهوری اسلامی و حزب الله نکنند! در سوریه پرچم جمهوری اسلامی را به آتش می‌کشند و در لبنان روی عکس‌های خامنه‌ای و دیگر جانوران تروریستی دیگر رنگ می‌پاشند.

در این میان جمهوری اسلامی می‌خواهد وارد عملیاتی شود که آن را باید فرار به جلو دانست و همه‌ی سعی خود را به کار می‌برد تا حزب الله را وادار به یک جنگ محدود با اسرائیل کند تا در این مسیر بتواند با دست بازتری در سوریه و به نفع بشار اسد وارد عمل شود و هم فعلاً مسئله‌ی قتل رفیق حریری را، به بایگانی به سپارد چرا که بر اساس گزارش‌های دقیقی که دریافت شده و مسئله به‌همین چهارفرمانده حزب الله ختم نمی‌شود و اسامی جمعی از دست‌اندرکاران رده‌ی بالای جمهوری اسلامی هم به طور جدی مطرح است که در مراحل بعدی نام و مشخصات آنان اعلام خواهد شد.

از این روی جمهوری اسلامی به تب و تاب افتاده است و همه‌ی اینها را می‌خواهد با یک جنگ محدود میان حزب الله و اسرائیل به اصطلاح «سمبل» کند و این در حالی است که این بار اگر جنگی میان حزب الله و اسرائیل به وقوع بپیوندد، بدون هیچ شک و شبه‌ای نیمی از لبنان به تصرف اسرائیل در خواهد آمد و آن چنان عملیات سریع و برق آسا خواهد بود که از حزب الله چیزی باقی نخواهد ماند. از سوی دیگر جمهوری اسلامی فکر خام دیگری هم دارد و آن بهره برداری‌های تبلیغاتی از این نبرد احتمالی است تا از این طریق «خوراک تبلیغاتی» برای مصرف داخلی داشته باشد.

نکته دیگر اینست که جمهوری اسلامی قصد دارد لبنان را جولانگاه خود برای انتقام از عربستان سعودی مبدل کند. و دیگر این که به خیال خام سران جمهوری اسلامی هر تلاطمی در منطقه، باردیگر به قیمت نفت می‌افزاید و جمهوری اسلامی را از تیررس دولت‌های غربی و آمریکا دور می‌کند.

اما آنچه می‌توان در چشم‌انداز آینده و در رابطه با سیاست‌های اروپا، به خصوص فرانسوی‌ها دید نگاه اول آنها متوجه به «لیبی» است تا هر چه زودتر و با کمک ناتو کار به سرانجامی برسد.

مرحله دوم متوجه سوریه و لبنان است که به طور سنتی فرانسوی‌ها خود را به دخالت در امور آنجا محق می‌دانند و مرحله بعد بدون شک و تردید جمهوری اسلامی است.

در حال حاضر گفته می‌شود اگر بتوان دست و پای رژیم تروریستی اسلامی حاکم بر ایران را قطع کرد بسیار ساده‌تر می‌توان این تنه بدون دست و پا را به گور سپرد. اما کارشناسان دیگری هم هستند که به گونه دیگری می‌اندیشند و می‌گویند اگر همه‌ی پیکان‌ها به سوی جمهوری اسلامی (یک رژیم تروریست و تروریست پرور) نشانه گرفته شود با نظر به مخالفت امواج مردم ایران با این رژیم قرون وسطایی، دیگر دست و پاها کار چندانی نمی‌توانند انجام دهند و به خودی خود از میان خواهند رفت بهتر این است برای لقمه در دهان گذاشتن آن را دور سر نچرخاند بلکه آن را مستقیم انجام داد.

حکومت اسلامی می‌کوشد تا با غائله‌ای در لبنان و تلاطمی در منطقه خود را از تیررس هدف بعدی دور نگهدارد!



داریوش باقری



درخت و شوهرا!

می نشست.
درخت گفت: بیا گنجشگان دیگر را هم به فرزند بی پذیریم! زن خوشحال شد و خانواده شان بزرگ و شاد و شلوغ شد.
زن های محله غبطه می خوردند به شوهری که درخت بود!
زن ها می گفتند خوشا به حال زنی که شوهرش درخت است! درخت دست و دل باز است و درخت دروغ نمی گوید، درخت دشنام نمی دهد، درخت دنبال این و آن راه نمی افتد، درخت...
از آن پس هر روز زنی از محله کم می شد و هر روز زنی از محله کم می شد: زنی که در جستجوی جفتش به جنگل رفته بود. و مردان سر به بیابان گذاشتند.
درخت و دختر و گنجشگان شان اما همچنان خوشبخت بودند.

درخت گفت: حریمت را به فاصله پاس می دارم ریشه هایمان درهم شاخه هایمان اما جداست.
درخت گفت: نه پدری نه مادری. من کس و کاری ندارم!
دختر گفت: ولی عمری است که روی پای خود ایستاده ای. تو آن مردی که جز به خودت به هیچ کس تکیه نکردی و این ستودنی است.
درخت سر بر افراشت و سایه اش را بر سر دختر انداخت. دختر خندید و گفت:
— سایه ات از سرم کم میاد!
چنین بود که دختر به همسری درخت درآمد.
آبستنی اش را گل های باغچه فهمیدند. زیرا و یارش عطر گل تازه دمیده بود و به هفته ای فرزندشان به دنیا آمد.
فرزندشان گنجشکی بود شاد و آوازخوان، که قلمدوش بابا

داری که همین بس است.
درخت گفت: می دانی بانو! من سواد ندارم.
دختر گفت: هر برگت یک کتاب است می خواهم ورق ورق پیش تو خواندن بیاموزم!
دختر گفت: خبر داری که من عاشق رهایی ام. می ترسم از مردی که دست و پایم را بند کند و جلوی پروازم را بگیرد!
درخت گفت: من دلباخته پروازم. زنی که پرنده نباشد، زن نیست.
درخت گفت: چیزی نمی پرسی از خاک و از زادگاهم از خون و از خویشاوندانم؟
دختر گفت: پرسیدن نمی خواهد پیداست با اصل و با نسبی بلندایت می گوید که چقدر ریشه داری!
دختر گفت: خلوتم برکه کوچکی ست گرداگردم، نکند توان شوهری که برکه ام را بیاشوبی!

نداشت و همچنان از پنجره تماشا می کرد. سر انجام اما دختر روزی خواستگارش را شناخت.
خواستگارش همان درخت بود که روزها و ماهها و سالها رو به روی خانه دختر، خاطر خواه ایستاده بود.
خواستگار دختر درخت بود.
درخت گفت: آیا این همه انتظارم را پاسخ می دهی. آیا مرا به همسری می پذیری؟
دختر می خواست بگوید که با اجازه بزرگترها... اما هر چه چشم گردانید، بزرگتر از آسمان ندید.
آسمان لبخندی زد که خورشید شد و دختر گفت: آری و درخت هزار سکه برگ طلایی به پای دختر ریخت!
دختر مهریه اش را به عابران بخشید.
دختر گفت: من اما جهیزیه ای ندارم که با خود بیاورم.
درخت گفت: تو دو چشم تماشا

دختر هیچ خواستگاری نداشت.
او هر روز از پنجره چشم به راه کسی بود. روزها یکی یکی می آمدند، اما کسی با آنها نبود.
روزها، هفته می شدند و دسته جمعی می آمدند اما کسی همراهشان نمی آمد.
روزها با دوستان و با بستگان شان، با قوم و با قبیله هایشان ماه و سال می شدند و می آمدند اما کسی را با خود نمی آوردند.
دختران دیگر اما غمزه، دختران دیگر خنده های پوشیده، دختران ناز و دلشوره، دختران حلقه، دختران آیین و شمعدان، دختران رقصان، دختران پای کوبان، دختران زنان شدند و زنان مادران و مادران اندوه گزاران.
دختر اما باز، هیچ خواستگاری

به رستوران های ۵ ستاره نروید!

نیشکر؟
مشتری: باشکر نیشکر لطفا!
گارسون: شکر سفید، قهوه ای یا زرد؟
مشتری: لطفا چای را فراموش کنید فقط یک لیوان آب به من بدهید!
گارسون: آب معدنی یا آب بدون گاز؟
مشتری: آب معدنی!
گارسون: طعم دار یا بدون طعم؟
مشتری: ترجیح میدهم از تشنگی بمیرم!
گارسون: شیرین، شیرین یا شیرین؟
مشتری: لطفا شیرین!
گارسون: شیر گاوهای مناطق قطبیا شیر گاوهای آفریقایی؟
مشتری: فکر کنم چای بدون شیر بخورم!
گارسون: با شیرین کننده میل دارید یا با شکر یا با عسل؟
مشتری: باشکر!
گارسون: شکر چغندر قند یا شکر

گارسون: چای سیلان؟ چای گیاهی؟
چای بوش؟ چای بوش و عسل؟ چای سرد یا چای سبز؟
مشتری: چای سیلان لطفا!
گارسون: چه جور میل دارید؟ با شیر یا بدون شیر؟
مشتری: با شیر لطفا!
گارسون: شیر؟ پودر شیر یا شیر غلیظ شده؟
مشتری: شیر لطفا!



گارسون: چه میل دارید؟ آب میوه؟ یا قهوه؟
مشتری: لطفا یک چای!
سودا؟ شکلات؟ مایلو (شیر شکلات)؟



بدالله رویایی

موسیقی نمک!

چاه که می‌روید
در حلقه‌ی چاه
گم می‌کند جدار خودش را
گم می‌کند جدار خودش را مار
و جلد یادگار
بر سر بار و بارورا
اشاره‌ی بارو می‌خواهد
وقتی نگاه بار خودش را
با پرش پلک می‌برد
در پرش پلک می‌برد
تو در جلوتر تومی‌دود و من
بعد نام من
در فکر سنگ
رودخانه کوچه می‌شود
در فکر سنگ رودخانه گذرگاه
و گام

— موسیقی ی نمک —

اندازه‌های زمین را اندازه می‌گیرد
وقتی که کف
روی صف،
سفید سرانگشت‌های گریزان
می‌بندد



محمد عاصمی زمانی دور برای دوست شاعرش
سیاوش کسرائی که سروده بود: « دریای زهم
گسسته‌ای هستیم / طوفان زده حال خسته‌ای
هستیم / ما آیینی شکسته‌ای هستیم / . »
چنین پاسخی داد.

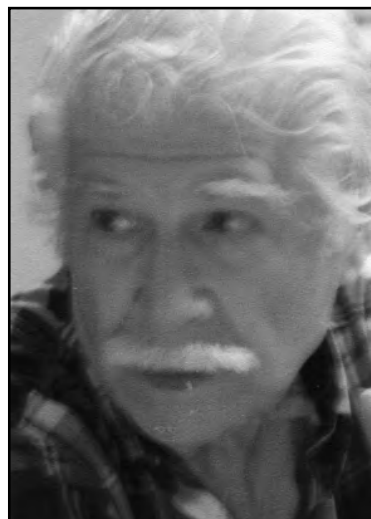
محمد عاصمی

رشته پیوسته

خو کرده به زهر یأس و حرمانی
آشفته ز بخت نابسامانی!
زین روست که در شبی چنین دیجور!
«دریای زهم گسسته» را مانی ...
با خویشتنت به خیره در جنگی
همواره دچار رنج و هذیانی
زین روست که در شبی چنین تبار!
«طوفان زده حال خسته» را مانی

حیرت زده هرکجا به چشمانت

پیداست سواد شهر حیرانی
زین روست که در شبی چنین بیمار!
«آیینی روشکسته» را مانی ...
حیف است چنین به یأس خو کردن
حیف است چنین به دام غم ماندن



الکساندر تمرز

چگونه؟

چگونه بر سرزمین خویش پانهم،
چگونه شخم کنم، بذر بپاشم
که این زمین لبریز از اشک
از فریاد،
از ضجه انسان است؟
آه، بر می‌خیزد از زمین
چگونه،
بر سرزمین خویش پانهم،
چگونه شخم کنم.
بیل بزنم، بذر بپاشم
که این سرزمین مملو از چشم

از روح

از قلب تپنده انسان است.
خون می‌جوشد از زمین؟!
چگونه،

بر سرزمین خویش پانهم؟
چگونه شخم کنم،
بیل بزنم، بذر بپاشم
که از درون این زمین خونبار
دردی نخیزد
دردی نروید

با مشیت برافراشته از زمین.

حسین منزوی

درخت و جنگلی

بشنو اکنون که زیر زخم تیر
این درخت جوان
چه می‌گوید:
هر نهالی که برکنند،
به جاش
جنگلی سرکشیده، می‌روید
های جلاد سروهای جوان!
ای رفیق همیشگی تیشه!
باش تا برکنیم ایت از ریشه!



منصور خاکسار

بدرقه!

تا آن موج
با تمام قوت، پا شود
از بلندا
تا شیب
و تسلیم سنگ ماسه‌ها شود
بدرقه اش کردم
از شروع
تا قطع
در مکثی کوتاه
و پرتابی تند
— یا وقفه‌ی حضور،
در دو نقطه از ساعت —
با عکسی تمام، سفید و سیاه،
شبیه یک سایه،
و این غروب ریخته،
بر خالی این نیمکت.



دکتر جواد مجابی

زن همیشه

می‌گذشتیم،
تا خیابان ظاهر شد در عکس
روز یکشنبه خودروسبزی بود
روی پل مانده در کلاف هوا
زن که لبخند خویش بود
یک آن برگشت
با اشارات ابر موسیقی
از پس شیشه،
حرف زد با ما، با خورشید
و جهان آفریده می‌شد باز
در آوازی
که حرف به حرفش را از بر بودیم
می‌گذشتیم،
هر چه از شکل خود تهی می‌شد
جز توای بی تو،
هر چه، هر جا هیچ
می‌توانست رفته باشد پیش
با پس از ما
از پل
بخت ما بود و روزگار،
که باز
روز یکشنبه را
همان زن را دیدم
که بسی دیده بود چون ما را
قرن‌ها روی پل،
شناور در خورشید.

خاطره حجازی بی واهمه

تمام دیشب را باریده‌ام
می‌شود بارانی بیاید و
دروغ‌ها را بشوید
مرا و همه دلهره‌هایم را
تا بفهمم چه قدرم
تا کجا هستم؟
تو که می‌آیی
چرا این قدر قشنگی و من
با این دو چشم زیبا
چرا ستاره نمی‌زنم؟
حرف‌های ساده می‌زنی،
وبه چیزی گیر نمی‌کنی
اما من
یک گام بی خراش و

بی واهمه بر نمی‌دارم



ر. شالیزار

بر آب‌های اقیانوس

قلبم را
در قایق کاغذی به آب می‌سپارم
به آبی بی انتهای اقیانوس آرام.
— ای قلب شوریده برو!
من هیچگاه نتوانستم ترا
در قفس تنگ سینه‌ام

جای دهم!

فرشته عموزاده رویای شیرین

رنگ تاب چشمانت
به وسعت آشفته‌گی دلم
جا گذاشت
یک رویای شیرین
لحظاتی که
مرا به حریم خدا می‌کشاند
و میان گلدسته‌ها
کبوتر می‌نشاند

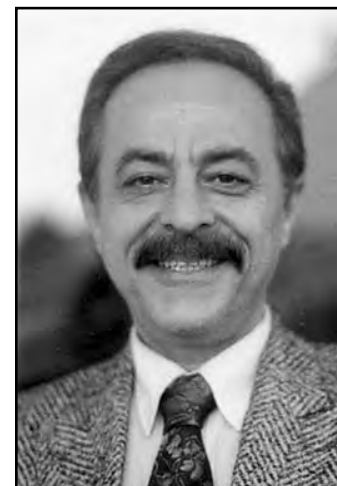


مهدی میراحمدی

جاذبه!

توبا دودها
خس خس
از سینه‌ام بیرون می‌آیی
و مرگ، آرام
به عبور کاج‌های بی تفاوت
به سبک سرخپوستها
علامت میدهد.
هوا میایستد
نگاهی از بالا،
دست در جیبش میکند
و سکه‌ای نشسته را
به خوردم میدهد.

جاذبه
تقدیر شتابدار اجسام بی تعلق زرد
عاقبت کشف خواهد شد
و آن روز چه فرق می‌کند
خس خس
یا خش خش
— زیر پا صدایش مهم نیست —
خرد میشوی



رضا مقصدی

تغزل تابان

زیبایی‌ی شناور شور پرنده را
هم آسمان آینه می‌داند
هم جان عاشقان
وقتی پرنده‌ای
از مهر بی قرار بهارش گسسته شد
باورکن ای درخت!
یک شاخه، از جوانی‌ی جانت
شکسته شد
وقتی پرنده‌ی
از یار و از دیار و غزل،
دور مانده است
حتا
در واپسین حرارت هستی
در جستجوی بوی نفس‌های جفت
خویش
آغوش آرزوست
یعنی
تنها نه در تغزل تابان زندگی
در مرگ هم،
تمام دلش خوش بوست



دنیای آدم‌های خوب و ادبیات پروگروسی...!

از کتاب‌هایی با تعظیم، تکریم و تبلیغ لنین و استالین تا آثاری از ادبیات روسی!

آثار ترجمه شده افسران نظامی حزب توده که به شوروی گریخته بودند،
بدون مخالفت دولت شاهنشاهی و ساواک به ایران می‌آمد!



از: کاوه گوه‌رین
(اختصاصی فردوسی امروز)

بخش فارسی این تشکیلات را می‌توان یکی از بخش‌های فعال آن دانست چرا که ایران و موقعیت اجتماعی و سیاسی اش برای همسایه‌ی شمالی اهمیت فراوانی داشت. بر این اساس چاپ و انتشار آثار ابولقاسم لاهوتی، که از ایران گریخته بود و به دوستی با استالین افتخار می‌کرد در شمار اولین کتاب‌های چاپ شده‌ی این مرکز قرار گرفت و به سال ۱۹۴۶ میلادی منتخبی از اشعار ابوالقاسم لاهوتی چاپ شد که شعرهایی با گرایش آشکار به تکریم و تبلیغ استالین و سوسیالیسم در آن فراوان بود.

توجه به ادبیات حزبی
... پس از پایان جنگ جهانی دوم که به پیروزی متفقین منجر شد و نیز وقوع مسائل سیاسی تجزیه طلبی در آذربایجان - که به شکست طرح استالینی ارتش سرخ و ختم غائله پیشه وری و غلام یحیی دانشیان انجامید - اداره‌ی نشریات به زبان‌های خارجی اتحاد شوروی که دفتر مرکزی آن در مسکو قرار داشت فعال شد و برای نفوذ آرمان‌های مورد نظر شوروی، انتشار بعضی آثار ادبی با گرایش‌های حزبی و تبلیغات مرامی را در میان دیگر ملل و به زبان‌های مختلف در دستور کار قرار داد.

ترجمه‌ی عنوان افسانه‌ی معروف «زیبای خفته» می‌توان دید که لاهوتی آن را به «شاهدختری هوش» برگردانده است. نکته این که در چاپ دوم، نام لاهوتی از کتاب حذف شده است. در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی اداره‌ی نشریات به زبان‌های خارجی از فعالیت خود می‌کاهد و با تاسیس انتشارات پروگرس جمعی از روشنفکران ایرانی که پس از شکست نهضت ملی در واقعه ۲۸ مرداد و نیز وقایع بعد از سال ۱۳۳۲ شمسی و دستگیری و اعدام عده‌ای از اعضای سازمان افسران حزب توده جمعی نیز به شوروی گریخته و در ایام اقامت در مسکو زبان روسی آموخته بودند، مبادرت به ترجمه‌ی آثاری از ادبیات شوروی به زبان فارسی کردند و عجباً که دولت شاهنشاهی و ساواک با ورود این قبیل آثار مخالفتی نداشتند و بدین ترتیب ادبیات وارداتی پروگرسی در یک دوره‌ی تاریک سیاسی ایران، اثرگذار می‌شود و جمعی از اهل کتاب

شعرهایی همانند «ما ظفر خواهیم کرد» با مطلع: «ما مگر قبر لنین را دست دشمن می‌دهیم؟» و یا شعر «زنده است لنین» که ستایش نامه‌ای است از زبان کارگری پیر که خبر مرگ لنین را شنیده و در پایان می‌گوید: «نه! زنده است لنین» و همچنین شعری تحت عنوان «باغبان» که به رهبر و رفیق استالین تقدیم شده بود.

ادبیات واردات روسی

یک سال پس از انتشار این کتاب، چند اثر از پوشکین این بار با ترجمه‌ی لاهوتی از سوی این مرکز منتشر می‌شود که ترجمه‌ای ناهموار و دشوار خوان است. و همین اثر سالیان سال بعد و پس از تاسیس بنگاه نشریات پروگرس مسکو، تحت عنوان «چند چامه و درام» با افزوده‌ی هایی تجدید چاپ می‌شود که باز هم زبان ترجمه‌ی آن به مذاق خواننده‌ی ایرانی خوش نمی‌آید.

نمونه‌ای از کج سلیقه گوی لاهوتی را در



چکه!
چکه!

دوئل عاشقانه

کم دیده شده که شاعری تمایل بر عملیات مخفیانه خرابکاری و چریکی داشته باشد مگر در موارد خاصی که یکی از آن شاعران «الکساند پوشکین» (متولد ۱۷۹۹ در شهر مسکوست) . وی به واسطه عملیات مخفی علیه امپراتور و حکومت روسیه دستگیر و تبعید شد و پس از آن مورد عفو قرار گرفت ولی به علت آشنایی با «سلاح آتشین» و خیالات امید به موفقیت، یک دوئل عاشقانه را پذیرفت و کشته شد.

طب فرعونی!

پایه تمدن مصر بر علم طب است و حتی جراحی‌های مغز و کاسه سرنیز در آن سرزمین انجام می‌شده است. نحوه مومیایی کردن جسد مردگان نیز از علوم خاص مصری‌ها بوده است و بیشتر اجساد فراغه مومیایی شده و بعضی از آنها هنوز باقی ست.

نتیجه لجاجت در جنگ

با وجود تسلیم آلمان نازی ولی ژاپن متفق هیتلر در آسیا، تسلیم نمی‌شد و جنگ کامل عیاری را علیه آمریکا ادامه می‌داد تا به دستور ترومن رییس جمهور آمریکا در ششم اوت ۱۹۴۵ یک بمب اتمی با نام رمزی «لیتل بوی» بر روی شهر ژاپن «هیروشیما» فرو افکنده شد. بر اثر انفجار این بمب بیش از ۷۸ هزار نفر کشته و حدود ۹۰ هزار نفر مجروح گردیدند. بمب اتمی دیگری در «ناکازاکی» افکنده شد که ژاپن شکست را پذیرفت.

گیلاس بخورید!

کارشناسان غذایی این روزها توجه خاصی به گیلاس نشان می‌دهند و خوردن آن را توصیه می‌کنند چون خون را تصفیه می‌کند، ضد عفونی کننده دستگاه گوارش است، مقاومت دندان و لثه را بالا می‌برد، گردش خون را بهتر جریان می‌اندازد، برای قلب بسیار مفید است، گیلاس را خوب بجوید که از نفخ آن کاسته شود.

خوردنی همه فصول

بستنی یکی از خوردنی‌های خوشمزه همه فصول است که بچه‌ها از ۲ تا ۱۲ سالگی و افراد بالای ۴۵ سال از خوردن بستنی بیشتر لذت می‌برند. آمریکا با تهیه و مصرف حدود ۱/۷ میلیارد گالن بستنی در دره اول تولید بستنی در جهان است. بستنی شکلاتی بیشتر از همه نوع دیگر آن مصرف دارد.



بسیاری از روشنفکران و اهل کتاب از طریق این ترجمه‌های وارداتی با ادبیات روسی و دیگر جمهوری‌های شوروی آشنا شدند!

«شاهزاده‌ای که خرد شد» در ذهن و خاطره‌ی من جایگاه ویژه‌ای دارند.

«چنگیز خان»، نخستین جلد از یک تریلوژی، (سه‌گانه) رمانی تاریخی درباره‌ی حمله مغولان بود که با ترجمه‌ی دقیق، روان و یکدست محمد پورهرمزان خوانندگان بسیاری را شیفته کرد. همچنین است «خدیزاده‌ی جادو شده» اثر لئونید سالوویف (۱۹۶۲-۱۹۰۷) که با ترجمه‌ی خوب حبیب فروغیان ارمغان اهل ادب ایران شده است.

«سالوویف» دوران کودکی و نوجوانی اش را در «فرغانه» گذرانده و با انبوهی از تجربه و خاطرات شگرف در سال ۱۹۳۰ میلادی به مسکو کوچیده و نوشتن آغاز کرد.

وی با مطالعه‌ی اثری از «کریمسکی» درباره‌ی زندگی «ملانصرالدین» قصد می‌کند با آوردن ملانصرالدین به ازبکستان و شهر خجند روایتی تازه از دنیای خوب ملا نصرالدین و آدم‌های خوب تریپرامون او ساز کند و حاصل این تلاش دو اثر است که نخستین آن با عنوان «برهم زنده‌ی آرامش» به سال ۱۹۴۰ میلادی منتشر می‌شود و دومین اثر کتاب ارجمند «شاهزاده‌ی جادو شده» است که در سال ۱۹۵۴ به پایان می‌رسد و اثری است بس شگرف و خواندنی.

کتابی که سالیان سال قبل، بنگاه انتشارات پروگرس، مبادرت به چاپ و صدور آن به ایران کرده بود.

البتّه به موازات توسعه‌ی فعالیت پروگرس،

وروشنفکران از طریق این ترجمه‌های وارداتی با ادبیات روسی و دیگر جمهوری‌های شوروی آشنایی شوند.

بنگاه پروگرس حیطه‌ی کار خود را منحصر به ادبیات بزرگسالان نکرده و آثاری هم در زمینه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان منتشر ساخت که در مقام مقایسه، سالم‌تر از ادبیات بزرگسالان بود.

آثاری چون داستان‌های «تولستوی» برای کودکان، و نیز کتاب‌هایی همچون «قصه‌ها و تصویرها»، «کودکان و جانوران»، «داستانی بسیار هولناک»، «در دبستان و خانه»، «سریوژا»، «خوان چهارم» و آثاری دیگر که چون نام‌کتاب‌ها را از حافظه‌ی نویسم از آوردن نام نویسندگان آن‌ها اجتناب می‌کنم تا بر خطا نرفته باشم.

در میان آثار منتشره برای کودکان و بزرگسالان آثاری هم برای نسل از خوانندگان این قبیل کتاب‌ها به خاطراتی فراموش ناشدنی بدل گشته‌اند.

آثاری همچون «یادداشت‌های باز پرس» از «لوشینین» که یک کتاب پلیسی ناب و خواندنی است. همچنین «پس از مجلس رقص» از تولستوی. «بانو با سگ ملوس» از چخوف. «رز تلایی» از کنستانتین پاستووفسکی.

«آذرستان» مجموعه‌ای از داستان‌های نویسندگان آذربایجان که دو داستان آمده در این کتاب با عناوین «من، تو، او و تلفن» از «انار» و «هشتمین پسر» از «آلتای محمد اوف» خواندنی‌اند.

همچنین آثار منتشر شده در سلسله‌ی (کلاسیک‌های ادبیات روسی) با آثاری از تورگینف همچون «رودین» و یا «النگوی یاقوت سرخ» از «الکساندر کوپرین»، نوشته‌هایی فراموش ناشدنی می‌نمایند.

ادبیات رئالیسم سوسیالیستی!

در این میان بعضی آثار ترجمه شده به نوعی ادبیات حزبی «رئالیسم سوسیالیستی» و تبلیغاتی تعلق دارند و در مواردی با جمیع این اوصاف خواندنی و اثرگذار هم بوده‌اند.

آثاری همچون «داستان پداگوژیکی» از ماکارنکو، «مادر»، «جمیله» و «الوداع گل ساری» هر سه از چنگیز آیت‌ماتف.

«من خورشید رامی‌بینم» از نودارد و مبادزه، نویسنده‌ی گرجی و اثری بی‌بدیل که بسیار دوست می‌دارمش «صد و پنجاه و هفت گیس عروس» از فازوعلی یوا و نیز آثاری دیگر همچون «چپق» و «استخرهای پاکیزه» از یوری ناگی بین، «وقتی که یابنده‌ای خوش شانس بودم» از فاضل اسکندر، «مردم سرباز به دنیا نمی‌آیند» از کنستانتین سیمونف و «پرتو اختر دور دست» از الکساندر چاکوفسکی و بسیاری آثار دیگر که ذکر اسمی آنان سبب اطناب کلام می‌گردد.

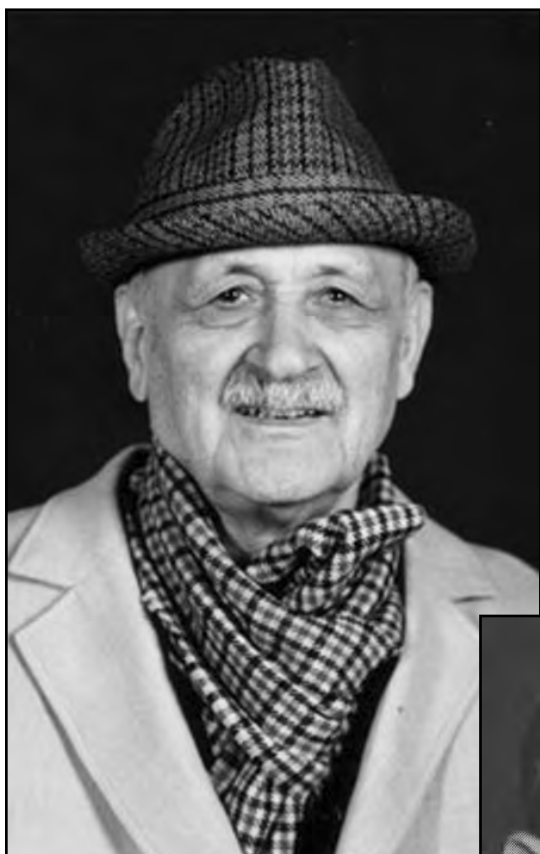
در میان آثار منتشر شده از سوی پروگرس، دو کتاب «چنگیز خان» اثر واسیلی یان و «خدیزاده‌ی جادو شده» با عنوان دوم

انتشارات فارسی دیگری در شوروی آن زمان صورت انجام می‌یافت که آثار انستیتی خاورشناسی شعبه‌ی ادبیات خاور، انتشارات دانش و نیز نشریات فارسی منتشره در آذربایجان از این زمره‌اند و بررسی و بحث و فحص پیرامون آن مجالی دیگر می‌طلبند و نیز می‌ماند گفتاری مستقل پیرامون ایرانیانی که در حوزه‌ی ترجمه‌ی این کتاب‌ها کوشیده‌اند.

کسانی همچون «عبدالحسین نوشین» که بعضی آثارش با نام مستعار «فردوس» در سلسله آثار منتشره‌ی پروگرس نشر یافته و یا احسان طبری که با نام‌های «پرویز، ا.ط، پرویز پورتجن» ترجمه می‌کرده و دیگری مثل الک قازاریان، حبیب فروغیان، پورهرمزان، همایون یاگامایون، غلام حسین بیگدلی، احمد شفایی و بسیاری نام‌ها که بررسی آثارشان می‌تواند موضوع یک بررسی و تحقیق مستقل باشد. نکته‌ی پایانی این که لئونید سالوویف خالق «شاهزاده‌ی جادو شده» اثر خواندنی دیگری دارد که با عنوان «شهرزاد» و در سال‌های دور چاپ شده است.

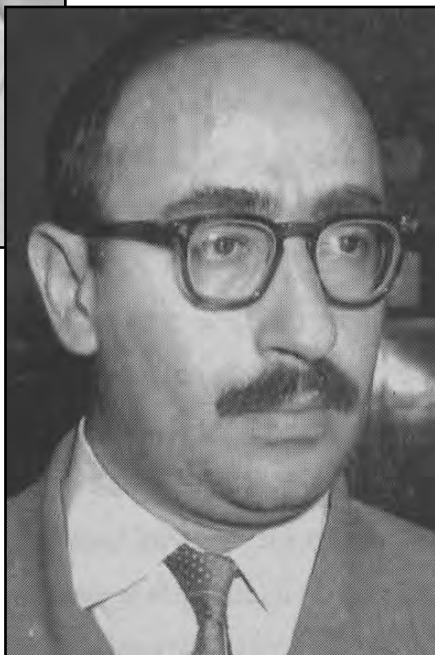
کاش ناشر صاحب همتی یافت شود و چاپ پیراسته‌ای از آن به دست دهد زیرا خدمتی خواهد بود در خور به شیفتگان ادبیات داستانی ایران، که امروزه با انبوه رمان‌ها و مجموعه داستان‌هایی مواجه‌اند که به گونه‌ی آشکار تقلیدی و غیراصیل و در مواردی کپی‌ورونیسی از آثار نویسندگان آمریکای لاتین هستند...

استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب از دیدگاه «کاوه دهگان» یکی از مشهورترین مترجمین، روزنامه نگاران ایران، به مناسبت دوازدهمین سال درگذشت استاد بی همتای ادبیات ایران که باید سالیان دراز بگذرد که مادر دهر چنین فرزندی بزاید! (۳)



«ظهور و سقوط رایش سوم»: از ولگردی تا دیکتاتوری؟!

دکتر زرین کوب مرتب دلوایس چاپ و انتشار این کتاب بود.



● چاپ اول «هنر چیست» را کی منتشر کرد؟
دهگان — چاپ اولش مضحک شد. عرض کنم که پسرعموی مادرم تازه از آمریکا آمده بود توی اصل چهارکار می کرد؛ مسؤول چاپ کتاب هایی بود که اصل چهار برای بچه های مدرسه و دبیرستان در می آورد و مسؤول کل آن «علاء الدین کیایی» بود که آدم بسیار پاک و درست و باشرافی بود. بخشی از این ها در دستگاه حاج محمدعلی چاپ می شد اما مسؤول کل علاء الدین کیایی بود. حاجی می خواست چند هزار تومن بهش رشوه بدهد که کتاب ها را آورده اینجا و چون پول اصل چهار نقد بود یک روز معطلی نداشت؛ این ها می خواستند مثلاً گاو بخورند؛ بعد گفتند بهتر از همه این هست که چند هزار تومان پول نقد بهش بدهیم؛ آمدند بهش بدهند گفت من پول نمی گیرم، رشوه نمی گیرم. شماها اگر خیلی مایلید کمک بکنید این کتاب را چاپ کنید. حاجی هم که اصلاً این حرف ها سرش نمی شود؛ «هنر چیست» را با کاغذهای باطله روزنامه ای و پشت جلد شمشیر سفید. یعنی کمترین مخارج ممکن درآوردند. البته ۱۵ درصد به من داد.

● چند نسخه تیراژ؟

دهگان — هزارتا!

● اسم چه کسی را به عنوان ناشر عنوان می کردند؟

دهگان — حاج محمدعلی علمی. عرض کنم که ۷۵ درصد هم بنا به توصیه به ما دادند. این کتاب در هزار جلد منتشر شد و من هم دیگه رفتم توی کیهان. در کیهان از مترجمی ساده شروع کردم تا به سردبیری کل خارجه رسید. که این را در مقدمه کتاب «زیر سکوت مشروطه خواهان» نوشتم. ناگهان دیدم از دانشسرای عالی تلفن می کنند که آقای اینجا؛ مامی خواهیم تورابینیم، کارت داریم. من گفتم من با دانشسرای عالی کاری ندارم که بروم، آنجا بگویم چی خلاصه یک

روز یکی از دخترهای دخترخاله ام که توی دانشسرای عالی بود و با دکتر درس داشت آمد منزل ماگفت که، دکتر «جوان شیر» اسم حزبی داشت که برادرش هم چند سال وزیر امور خارجه بود گفت: «این توی کلاس تعریف کرده که از اسم این آدم پیدا است که این باید جوان باشد چرا که کاوه اسم جدیدی است!» این دختر دخترخاله ناگهان پریده بود گفته بود: «این پسر خاله مامانم است!» او هم گفته بود: «من هر چه تلفن کردم او اینجا نمی آید شما ازش خواهش کنید بیاید!» او آمد پیش من. گفتم: آخه من تودانشسرای عالی چه کار دارم که بروم پیش این آدم؟ خلاصه با اصرار من رفتم؛ یک روز عصر بود که رفتم و خیلی شیک و پیک هم رفتم که آنها خیال نکنند کاوه فقیر است، رفتم آنجا و بعد پرسید: آقا این کتاب را شما ترجمه کرده اید؟ گفتم: بله! گفت: بسیار کتاب ارزنده ای است فلان است چنان است من به شاگردانم توصیه کرده ام که این را بگیرند ولی این ها آمدند می گویند که توی بازار پیدا نمی شود. چاپ نشده شما تجدید چاپ کنید!

تجدید چاپ این کشید تا سال ۱۳۴۵ که امیرکبیر تجدید چاپش کرد. منتهی طرح پشت جلد را خودم دادم. طرح پشت جلد خیلی مورد پسند خواننده ها واقع شد چون عکس تولستوی را رنگی گذاشتیم چاپ دوم را امیرکبیر کرد بعد افتاد دست علمای درجه یک جهانی، هشت سال تمام چاپ دوم تا چاپ سوم را نگه داشتند. به مجرد این که چاپ سوم درآمد به فاصله بسیار کمی فروش رفت. بعد، این ها خیال می کردند که چون متن مشکلی است کسی نمی خرد. هشت سال این را نگه داشتند بعد نمی دانم کی، یک نادانی یک مقدمه بسیار بسیار احمقانه ای از دیدگاه خودش نوشت. مثلاً نوشته که تولستوی افکار خواجه نصیرالدین طوسی را خوانده. اصلاً

دیدم آنها هم گفتند خواننده ها از این خوششان آمده بعد یک روز دیگر که رفتم به «مبسو»، دیدم که کتابفروش یک کتاب دیگر از «سامرست موآم» آورده درباره داستان کوتاه است آن را هم خریدم.

● پس در واقع اینها دوتا کتاب بودند.

دهگان — بله دو تا کتاب بودند. آنجا هم نوشتیم. در مقدمه هم من نوشته ام و هر دو تا را دادم به فرانکلین. آنها هم برای این که «بخش داستان» این را پیدا کنند؛ خیلی در اروپا زحمت کشیدند ولی کتابخانه ها نبود. به زحمت گیر آوردند؛ بعد کتاب اول را حاج محمدعلی علمی به نام «بحث و نقدی درباره ۱۰ رمان بزرگ جهان» درآورد و عباس پهلوان آن را لایحه اش کرد. بعداً من دیدم که عنوان کتاب طولانی می شود گذاشتم «درباره رمان و داستان کوتاه»، این وقتی بود که دیگه به فرانکلین داده بودم. کتابی که بسیار بسیار زحمت کشیدم همین «ظهور و سقوط رایش سوم» است. هر کلمه اش یک شناسنامه دارد و تطبیق می کند با آنچه که در زبان فارسی هست. مثلاً یک کلمه انگلیسی را من گذاشتم «ملا باجی»؛ نوشته ام که هر ملا باجی این را می داند. پسر من، یکی از پسرهای من «روزبه»، استاد دانشگاه است و انگلیسی و فرانسه و آلمانی را بسیار خوب می داند و به زبان های محلی ایران هم علاقه دارد و یاد گرفته است مثلاً ترکی، مازندرانی و کردی؛ او گفت:

— بابا تو این «ملا باجی» را از کجا آورده ای؟

کاوه دهگان

بینید چه ربطی دارد. یا از آن کارهایی که این حضرات دانشمند می کنند. ولی خواننده ها این ها را ورق می زنند و می روند صفحه اصلش را می خوانند.

● کتاب دوم چی بود؟

دهگان — کتاب دوم درباره رمان و داستان کوتاه است.

● این کتاب را چرا انتخاب کردید؟

دهگان — یکی از پانوق های من کتابخانه «مبسو» در خیابان نادری بود. می رفتم آنجا و کتابفروش هم کتاب های نو که می آورد اول به من رجوع می کرد. من می گفتم کتاب جدید چی آوردی؟ می گفت که مثلاً این را آوردم. من این را گرفتم دیدم عجب کتاب جالبی است این. بعد آوردمش و یک بخش از آن را در کتاب هفته گذاشتم. کتاب هفته ای که شاملو و سید جواد ریسیش بودند.



«دویست سال گذشت تا حالا فقط یک نفر مثل دکتر زرین کوب پیدا شد من اطمینان دارم که تا دویست سال دیگر هم با این وضع تعلیم و تربیت هرگز کسی نظیر دکتر به وجود بیاید».

کرده‌اند که این کتاب را با تیراژ ۱۸ هزار جلد در بیاورد. ولی تاریخ در آن نگذارند. ما هم به خیال این که او یک دوست قدیمی است و سر ماکلاه نمی‌گذارد و او هم اول یک پانصد هزار تومان به ما داد، بعداً پشت سرش هم باز یک پانصد هزار تومان، یک میلیون دادنگواین‌ها همه در باغ سبز بوده. استاد می‌دانسته که ما می‌پریم، و سرطان داریم، و داریم می‌میریم بعد این هم سه چاپ دارد. این سه چاپ را شاید دلش بخواهد در بیاورد. حتی تیراژ هم نوشته شده آن را در می‌آورد و بعد ورژ به ما باید برود اول چه کار کند؟! انحصار وراثت بدهد پشت سرش باید چه کار کند؟! پولش را نمی‌دهد دیگر، می‌رود به دادگستری شکایت می‌کند دادگستری هم که حالش معلوم است که چه خواهد شد. یعنی این‌ها بیایی چاپ می‌کنند و می‌فروشند، البته به این شارلاتان. او گفت: ما را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد!

این ماجرای این کتابی است که ما ۳۵ سال به تناوب رویش زحمت کشیدیم آخرین بار که من به شما تلفن کردم دکتر آنجا دراز کشیده بود توی اتاق. بعد از صحبت‌هایی که راجع به بیماریش کردم از من پرسید که آقا این کتاب چی شد؟ این کتاب چی شد آخر؟ حیف است ها! هی می‌گفت: این کتاب چی شد؟ اگر نظرتان باشد دراز کشیده بود و مدام می‌گفت. قبل از این که به آمریکا برود این حرف‌ها می‌زد.

دکتر زرین کوب خیلی از جوان‌های این مملکت را تربیت کرد و تعلیم داد که بسیاری اش را شما نمی‌شناسید. این‌ها نیستند که سرکلاس هایش می‌آمدند.

دویست سال گذشت از زمان فتح‌علی شاه، تا حالا فقط یک نفر آن هم مثل دکتر زرین کوب پیدا شد من هیچ اطمینان ندارم که دویست سال دیگر هم با این وضع تعلیم و تربیت هرگز کسی نظیر دکتر به وجود بیاید.

پایان

فروخت. بعد یک روز نشسته بودم که در روزنامه نیویورک تایمز، که هر دفعه صورت پر فروش‌ترین کتاب‌ها را منتشر می‌کرد، دیدم که «ظهور و سقوط رایش سوم» نوشته «ویلیام شایر» است، منتهی آن کتاب اصلی است، فوری رفتم پیش می‌سوغفتم: آقا این کتاب در آمده و این را برای من وارد کن! گفت: این صد و پنجاه تومان خرج دارد (۱۵۰ تومان آن موقع هم پولی بود) من فوری ۱۵۰ تومان دادم. گفتم: با هواپیما بیاور!

با هواپیما آمد من بخشی از این را توی کتاب هفته در آوردم به نام «بنیاد فکری و عقیدتی نازیسم» پشت سرش باز چند تا دیگه در آوردم بعد به فکر افتادیم کاملش کنیم چرا می‌تکه تکه کار را بکنیم. این سال چهل بود. ملاحظه کردید. این از سال چهل تا پارسال، تا سال ۷۵ وقت من را به تناوب گرفت. هر روز روزی ۱۲ ساعت، ۳۵ سال به تناوب بسته و گریخته وقت مرا گرفت. عوضش به عقیده خودم یک کار ماندنی است. که مرحوم دکتر زرین کوب سخت شیفته اش شده بود. خانم شیفته اش شده بود. پیاپی از من می‌پرسیدند که این کی در می‌آید که یک روزی دیدیم سر و کله آقای ... با یک آدمی (که بعداً فهمیدیم این یک شارلاتان و شیاد است و ما او را از توی کتابخانه آقای آل رسول شناخته بودیم؛ آل رسول هم دوست ما بود. من دیدم این را بیرون کرده. گفتم: آقا به چه دلیل این را بیرون کرده‌ای؟ گفتند: اختلاف حساب پیدا کرده‌اند نگو که مال آل رسول را بالا کشیده و ما خبر نداشتیم.

چون من دم دانشگاه نمی‌روم با کتابفروش‌ها سر و کار ندارم ما آمدیم گفتیم: خوب، این تو کار کتاب وارد است تصحیح کرده، نمی‌دانم صفحه آرایی کرده و ... این را ما به عنوان همکار خودم، نه! نماینده توی چاپخانه برو و کارهای مربوط به آن را انجام دهد. نگو که این با آقای ... قبلاً زد و بند

به نام «لوک» یک شرحی هم در اولش نوشته. که من علاقمند شدم شماره اول این را باز کردم دیدم که این عجب چیز نابی است. تا حالا در جهان یک همچنین چیزی اصلاً منتشر نشده. شماره دوم را گرفتم: پرسیدم این چند شماره است؟ روزنامه فروش گفت: چهار شماره. گفتم: سوم و چهارم کجاست؟ گفت: توی انبار ماست. بلافاصله ما رفتیم به انبار و آن دو شماره را گرفتم مجموعاً چهار شماره. آمدم خواندم دیدم این اصلاً یک چیز دگرگونی است. یک تغییر نگاه عمیقی راجع به نازیسم و هیتلر و رایش است من این را فردای آن روز ترجمه کردم عنوان بخش اولش را هم گذاشتم: «از ولگردی تا دیکتاتوری»! چون هر ولگردی می‌خواهد بداند چه جوری می‌شود دیکتاتور شد! که ما این مطلب را گذاشتیم و عصر منتشر شد. فردا تلفن‌ها شروع شد.

● کجا منتشر شد؟

دهگان — در کیهان من سردبیر خارجه کیهان بودم. نه سردبیر کل. سردبیر خارجه. سردبیر کل عظیمی بود. تلفن‌ها شروع شد. آقا این عجب چیزی است. بقیه دارد؟ ما نوشته بودیم بقیه دارد ولی می‌خواستند مطمئن شوند. ما عنوان همه مقاله‌ها را گذاشتیم «از ولگردی تا دیکتاتوری» تمام این چند مقاله دنباله دار را یک نفر از این کتاب فروش‌های کنار خیابانی که حالا اسمش را فراموش کرده‌ام و شارلاتان بود، او برداشت و بدون اجازه من این را کتاب کرد. و بعد آمد پیش ما که آقا من این را بدون اجازه شما چاپ کرده‌ام و از این حرف‌ها، حالا هرچی می‌خواهید به شما بپردازم. من گفتم: دو هزار تومان بده. دو هزار تومان آن موقع هم پولی بود. آمد که نک و نال کند! گفتم: وگرنه علیه تو اقامه دعوا می‌کنم؛ ۲ هزار تومان را بردار بیاور. رفت و پول را آورد اما چندین برابر دو هزار تومان چاپ کرد؛ چاپ کرد و

گفتم: به «فرهنگ وبستر» رجوع کن! فرهنگ لغت آکسفورد را که در انگلیس در آورده‌اند من اصلاً ندیدم ولی من هم متوسط و بستر را هم دارم و هم سه جلدی بزرگش را. او نگاه کرد و دقت کرد. خیلی هم دقیق است. و گفت: بله «ملا باجی» خوب کلمه‌ای است که تو برایش گذاشته‌ای به هر حال روی این خیلی من زحمت کشیدم به همین جهت منتشر نشدنش برای من یکی از زخم‌های بزرگ زندگی است. مسئله این که من می‌رم و بعداً این را در بیاورند یکی از چیزهایی است که شنیده‌ام البته این، باعث توقف ذهنی اش شده که کتاب ابوطالب صامی — آن هم داستان مفصل است حوصله ندارم بگویم — در آمده اما چه در آمدنی. پاراگراف غلط است. جمله غلط است. من تو جلد سوم تمام آن تیکه‌های مضحک و جالبش را که قلم فرسایی‌های احمقانه هم کرده بیرون کشیده‌ام. این‌ها توی جلد سوم هست که البته باید یک جلد به همان قطر در بیاورم.

● ولی آقای دهگان کتاب ترجمه صامی زودتر از شما درآمد.

دهگان — علتش این است که چهار صد صفحه اول مال من است و مجبورم برای شما بگویم.

● خب منظور همان است. در واقع ما با این بخش مصاحبه را تمام می‌کنیم یعنی با توصیفی که شما می‌دهید مصاحبه را به پایان می‌رسانیم. اینجا نقطه کلیدی بحث ماست. برای ترجمه به شما سفارش شده بود؟

دهگان — نه. به هیچ وجه. یک روز، یک ده‌کده‌ای فکسنی (روزنامه‌فروشی)، در خیابان نادری — آن دست که کتابفروشی می‌سود که شاید هم مال خود این‌ها بود؛ چیزهای فروش نرفته و روزنامه‌های خارجی؛ انگلیسی و فرانسوی و ... را گذاشته بود دم آفتاب. من از اینجا که داشتم رد می‌شدم نگاه کردم دیدم که یک مجله‌ای هست

گشودن پرونده‌ای در نقد جامعه شناسی عامه پسند و ویژگی‌های مشترک ایرانیان



«خلقیات ایرانیات و بررسی هویت ایرانی»
در گفتگوی میان سه جامعه شناس حمیدرضا
جلایی‌پور، عباس کاظمی و سعید معیدفر

اشاره — بحث «در جستجوی طبقات ایرانی» و «تحلیل ویژگی‌های مشترک ایرانیان» که در شماره هفته گذشته «سه جامعه شناس کشورمان» نظریات خود را در زمینه‌های مختلف فرهنگ مردم ایران ارائه دادند و هر کدام به ویژگی‌های خاصی اشاره کرده‌اند. هموطنانی که قسمت اول این گفتگورا خوانده‌اند به صفحات ۲۸ تا ۳۱ شماره گذشته رجوع می‌دهیم و اینک دنباله آن را عرضه می‌کنیم.

دروغ و ریاکاری، رمز بقای ایرانی‌ها؟!؟

دروغ و ریا بخشی از برنامه زندگی ایرانیان است و بدون آن نظام روابط فعلی کارها به جلو نمی‌رود!

آدمی نیستند بلکه محصولی اجتماعی و پدیداری تعاملی اند. به این معناکه چاپلوسی در شکلی از روابط معنادار می‌شود که اگر آن نظام روابط حاکم نباشد چاپلوسی هم امکان شکل گرفتن نمی‌یابد. بنابراین، باید ببینیم که شبکه روابط اجتماعی جامعه ایرانی چگونه بوده که در هر عرصه گونه‌ای زیستن، سخن گفتن و رفتار کردن را مطالبه می‌کند. ما انسان‌های متظاهری نیستیم اما بنابر اقتضای مجبور به بازی دو گانه در شبکه روابط اجتماعی شده ایم. بنابراین قبل از هر چیز ما باید بین دو شکل اخلاقی دروغ و ریا با شکل اجتماعی آن تفاوت قایل شویم.

در اینجا بحث سر اشکال زندگی است. شکلی از زندگی در ایران وجود دارد که دروغ، ریا، چاپلوسی و ... در آن معنای متفاوت دارد با آنچه که جامعه غربی دیده می‌شود. به همین دلیل در ایران نه با دروغ به عنوان امر اخلاقی بلکه بیشتر با دروغ به عنوان بخشی از فرهنگ روبرو هستیم. فرهنگی که هم دارای خصایص مثبت و هم منفی است. در همین جلسه برای شروع بحث ما با هم «تعارف» کردیم، حالا شما ممکن است تعارف را امری اخلاقی و مبتنی بر احترام دیگری ببینید اما باید بگوییم که تعارف سویه دیگری هم دارد که همراه است با تکریم خودمان، چراکه آقا منشی خودمان را

نیست، بلکه قبل از آن که ما پی ببریم غربی پیشرفته در برابر ما وجود دارد، غربی‌ها ما را تحلیل کرده و درباره مکتب نوشتند. قبل از آن که ما به غرب خیره شویم، غرب به ما خیره شده بود.

داستان ایران و غرب اساساً از همین «نگاه خیره» شروع می‌شود. ما با حجم عظیمی از سفرنامه‌ها مواجه شدیم و محققان ایرانی از همین سفرنامه‌ها برای توضیح شخصیت ایرانی استفاده کرده‌اند. آنها شاید می‌اندیشیدند که چشم غربی از معصومیت خاصی در مطالعه فرهنگ دیگری برخوردار است، علم مردم شناسی هم در آن زمان بر این معصومیت تأکید داشت اما اکنون داستان به کلی متفاوت است و ما پی بردیم که معصومیتی در دیدن و مطالعه کردن اساساً وجود ندارد.

این سفرنامه‌ها نیز دو ویژگی اساسی داشت. اول این که بخشی از رویکرد شرق شناسانه بودند که بنا بود تکه دیگر پازل غرب را تکمیل کنند و دیگر این که تحلیل هایشان یکسر ذات گرایانه بود. یعنی به گونه‌ای از صفات منفی ایرانی‌ها صحبت می‌کردند که گویا سرشت ایرانی با غلو، چاپلوسی و دروغ در هم آمیخته است. حسادت و دروغ‌گویی، چاپلوسی و ریاکاری پدیده‌هایی ذاتی برای شخصیت



خودمان به کار بگیریم.
دروغ، بخشی از فرهنگ؟!؟
● آیا این پذیرش به برخورد نخستین ما با مدرنیته و مدهوش شدن مان در برابر جامعه غرب نیز باز نمی‌گردد؟
عباس کاظمی — نه. مسأله مدهوش شدن

● عباس کاظمی — بسیاری از جامعه شناسان در تحلیل جامعه شناسی ایرانی، مردم ما را از چشم انسان غربی دیده‌اند. در حالی که نمی‌بایستی نگاه غربی را درباره خودمان را که عموماً مبتنی بر پژوهش جامعه شناسی هم نیست تا این اندازه در تحلیل‌هایی درباره

ما در چهار راه جهانی، در وضعیتی خاص دارای پویایی و قدرت تطبیق سریعی هستیم که نام آن را «ریاکاری و دروغ» می‌گذاریم اما رمز بقای ایرانیان هم بوده است!



ما در چهار راه جهانی، در وضعیتی خاص دارای پویایی و قدرت تطبیق سریعی هستیم که نام آن را «ریاکاری و دروغ» می‌گذاریم اما رمز بقای ایرانیان هم بوده است!

آنچه که در عرصه عمومی باید باشد متفاوت است و دوم به این دلیل که تسری سرمایه اجتماعی از عرصه خصوصی به عرصه عمومی ادامه همان ایده‌ای است که شهر ما را خانه ما می‌داند. آن ایده هم به دنبال همین تسری بود. افزایش سرمایه اجتماعی از جنس اعتماد و مشارکت فامیلی در عرصه عمومی به ضرر موجودیت عرصه عمومی است. آن اعتمادی در عرصه عمومی ملاک است که بر گمنامی مبتنی باشد و نه بر آشنایی. می‌خواهم بگویم که به اشتباه همواره تأکید ما در سیاست گذاری‌های شهری اهمیت دادن به خانه یا خانواده بوده و این مسئله در دل خود واجد یک فساد شده و مبتنی بر این فساد عرصه عمومی در ایران مغفول واقع شده است. در واقع این تنهادولت نبوده که به عرصه عمومی متعرض شده، بلکه نقش خانواده به نظر من بسیار مهم بوده و نباید این نقش در تحلیل‌های جامعه شناسان نادیده گرفته شود.

(ادامه دارد)

نوع اعتماد و همین نوع سرمایه اجتماعی در فضای عمومی حاضر می‌شوید و دست به مصادره فضای عمومی به نفع خود می‌زنید. البته من با این بخش از تحلیل موافقم که وقتی شهروندان در عرصه عمومی مشارکت دارند اعتماد بیشتری خلق می‌کنند. پژوهش‌های ما نیز نشان می‌دهد، کسانی که به فضای عمومی شهر بدبین هستند، آنهایی هستند که کمترین وقت را در فضای عمومی صرف می‌کنند. آنهایی که می‌گویند شهر مکان اطمینان بخشی نیست، بیشتر کسانی هستند که کمترین ارتباط را با مردم محله دارند و به میزانی که ارتباط افراد با مردم محله بیشتر می‌شود اعتماد آنها نیز به فضای عمومی شهر بیشتر می‌شود. من این گفته‌ها را می‌پذیرم اما اگر منظور این باشد که باید «سرمایه اجتماعی» عرصه خصوصی را به عرصه عمومی گسترش دهیم، مخالفم. یکی این که به لحاظ ماهیت، جنس سرمایه اجتماعی در عرصه خصوصی با

چاپلوسی نه تنها مشروع بلکه کارآمد تلقی می‌شود اشاره می‌کنم. من با آقای معیدفر هم عقیده‌ام که در حریم خصوصی و در خانواده آنچه ایشان سرمایه اجتماعی می‌نامند یعنی اعتماد، مشارکت و نظایر آن نرخ بالایی دارد. اما در کدام جامعه در مقایسه با عرصه عمومی این ویژگی‌ها در عرصه خصوصی بالا نیست؟ مسأله از اینجا شروع نمی‌شود که ما به خانواده خود خیلی اعتماد داریم بلکه مسأله از اینجا شروع می‌شود که ما فقط به خانواده و حلقه فامیلی خود اعتماد داریم. به رغم این که کسانی این ویژگی را یک «پتانسیل مثبت» می‌بینند اما من آن را بسیار منفی می‌دانم. این مسأله که افراد، اعتماد اجتماعی را به عرصه خانوادگی خود محدود می‌کنند، نشانه بیماری جامعه است. اعتماد امر رابطه‌ای است وقتی شما تا بدین اندازه به خانه پناه می‌برید، معنایش این است که در ازای این پناه بردن عرصه عمومی را طرد می‌کنید و با همین

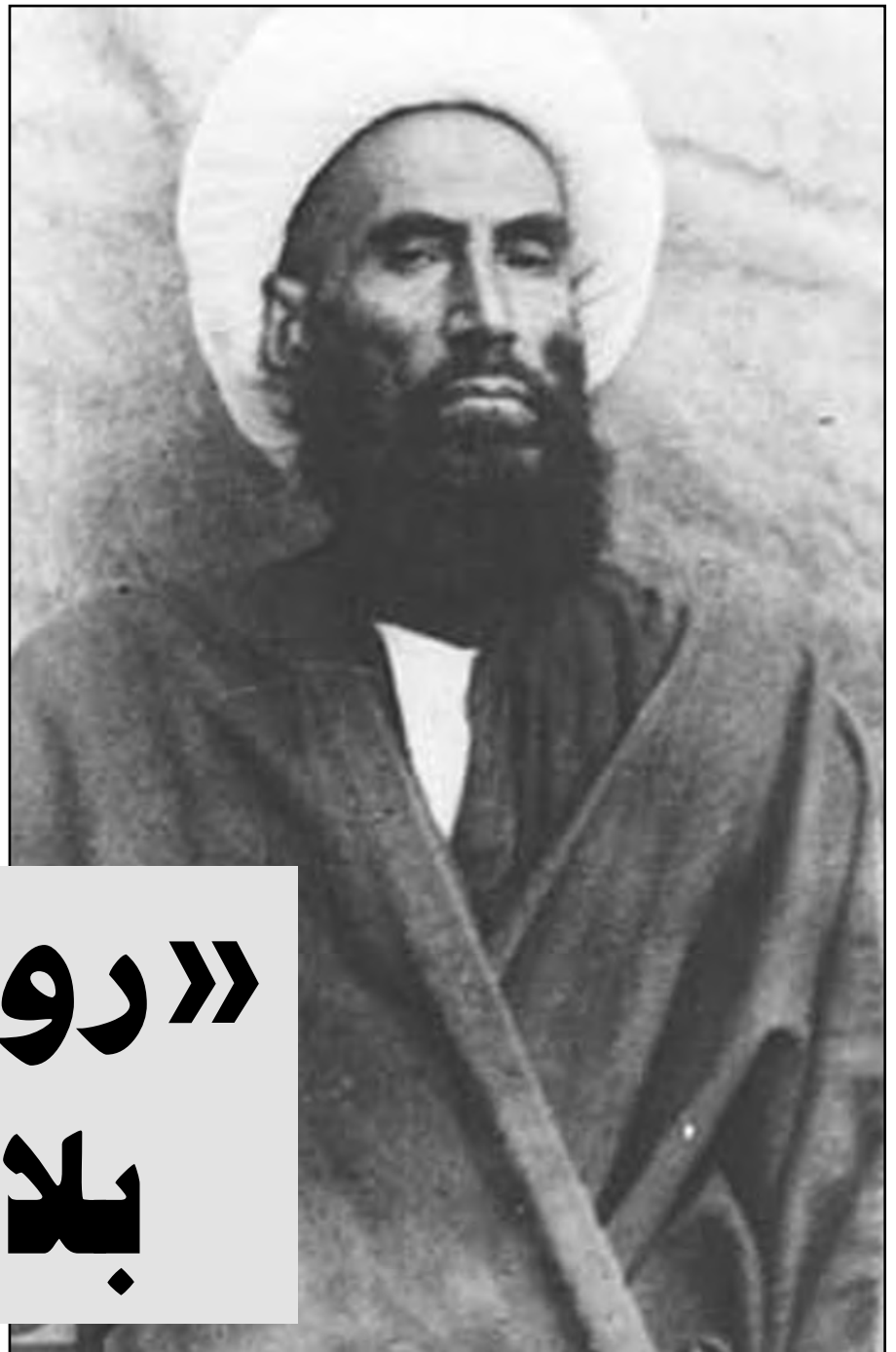
نشان می‌دهیم و البته در مواقع زیادی دروغگویی نیز در آن مستتر است. به همان نسبت در باب دروغ و ریا نیز می‌توان اینگونه صحبت کرد. یعنی گاهی از طریق دروغ و چاپلوسی، معانی اجتماعی و از جمله احترام اجتماعی مبادله می‌شود. بنابراین این پدیده‌های فرهنگی در جامعه ایران تماماً بار منفی ندارند چنان که آن خصایص به ظاهر مثبت چون تعارف، مهمان نوازی و... نیز تماماً مثبت نیستند. در نتیجه، دروغی که ما درباره آن صحبت می‌کنیم با دروغی که به عنوان رفتاری غیراخلاقی از آن یاد می‌شود، متفاوت است. ما باید در باب فرهنگ دروغ و ریاکاری در جامعه ایران به لحاظ جامعه شناسانه تأمل کنیم. دروغ و ریا بخشی از برنامه زندگی ایرانیان است و بدون آن در نظام روابط فعلی کارها به جلو نمی‌رود. من نیز می‌پذیرم و در پژوهش‌ها دیده‌ام که افراد وقتی درباره دیگران مورد سؤال قرار می‌گیرند بالای هشتاد درصد تأیید می‌کنند که ایرانی‌ها دروغگو و چاپلوس و... هستند اما وقتی درباره خود مورد سؤال واقع می‌شوند مثلاً تنهاده در صا تأیید می‌کنند که خود نیز دروغگو و چاپلوس و... هستند.

ابزار ارتباط در جامعه!

● وجود این فاصله بزرگ را چگونه باید تحلیل کرد؟

عباس کاظمی — می‌توانیم جانب یکی از دو سر را بگیریم یعنی یا بپذیریم که جامعه ایران جامعه‌ای دروغگوست یا آن سوی قضیه به پاسخ‌ها در مورد وضعیت خودشان نگاه کنیم و بگوییم که در جامعه چندان هم دروغ جاری نیست اما من می‌خواهم از هر دو سر قضیه خارج شوم و بگویم که این دوگانگی پاسخ یعنی بدبینی به مردم و جامعه و جدا کردن خود از مردم، نشانه نوعی ابهام و سردرگمی برای مردم است. در واقع هر دو پاسخ درست است. این یعنی این که افراد خودشان انجام می‌دهند و در نظر دیگری و چشم آن سفرنامه نویس دروغ یا ریا معنای خود فرد معنای بد را ندارد. این همان چیزی است که می‌خواهم تأکید کنم که پدیده‌هایی چون دروغگویی و نظایر آن را نباید به شخصیت ایرانی منتسب کنیم بلکه باید به شکل رابطه‌ای در باب موجودیت این پدیده در جامعه تأمل کنیم. فرد ایرانی در جامعه‌ای زندگی می‌کند که از دروغ، ریا، تظاهر و چاپلوسی به عنوان ابزار ارتباطی استفاده می‌شود و نه به عنوان امری غیراخلاقی.

البته این تحلیل من نافی زشت بودن این پدیده‌ها در جامعه نیست اما من در اینجا بحث اخلاقی را در پرانتز می‌گذارم و فقط به نظام روابط اجتماعی که در آن دروغگویی و



عکس از: قاسم بیگزاده



ناصر شاهین پر

در طول تاریخ پیوسته و بدون انقطاع روحانیت مسلمان چه شیعه و چه سنی از موقعیت خود سوء استفاده کرده و بدون هیچ رحم و ملاحظه‌ای، جان و مال و ناموس مردم مسلمان را پایمال تجاوز و چپاول کرده است.

این گونه تجاوزات یا از طریق «مشارکت با قدرت» محلی بود که با صدور حکم «ارتداد» دست امرا و حکومت گران را در غارت اموال مردم باز می‌گذاشت و در این راه خون هایی به ناحق ریخته شده است.

در مقاله‌ی گذشته، اشاره‌ای کردم به کشتار بی حساب سلطان محمود و مصادره‌ی اموال آنها از تمامی فرقه‌های شیعه به خصوص، اسماعیلیه.

سلطان محمود که حرص سیری ناپذیری در جمع مال داشت، به حق یا ناحق مردم ثروتمند را به شیعه‌گری متهم می‌کرد و این روحانیون بودند که حکم «ارتداد» را صادر می‌کردند، آن شخص به

دار آویخته می‌شد و اموالش به نفع سلطان مصادره می‌گردید.

اوج این همکاری‌ها در دوران مغول و جانشینان اش بود که حاکمان محلی برای دست اندازی به اموال و املاک مردم پرونده‌های جعلی می‌ساختند و قاضیان - که تماماً از میان روحانیت برخاسته بودند - بر این اسناد جعلی صحه می‌گذاشتند و اموال مردم را به حاکم منتقل می‌کردند. در این دوره قاضیان فریبکار، «چند نفر شاهد» هم در «محل قضا» نگه می‌داشتند که در صورت لزوم شهادت دهند!

«مشغله» این شاهدان این بود که بادر یافت اندکی پول شهادت می‌دادند - که شخصی که هرگز ندیده و نمی‌شناختند - به شخص دیگری از بیست یا سی سال پیش مبلغ گزافی بدهکار بوده و بدهی خود را هرگز نپرداخته! گاهی این شهادت‌ها حتی با سن و سال «شاهد» هم حتی مطابقت هم نداشت.

به عنوان مثال شاهد شخصی است بیست و پنج ساله ولی ادعای طلب از متهم مربوط به سی سال پیش بوده است. بدین گونه قضات روحانی با این نوع قضاوت‌ها و گرفتن سهم کوچکی، از اموال مردم بی‌گناه، صاحب ثروت می‌شدند.

تعریف می‌کند و در آخر امر ناصرالدین شاه از او می‌خواهد که در ایران هم سفر کند و زندگی مردم را در ولایات بررسی کند و برای او گزارشی بیاورد که شاید از علت‌های عقب ماندگی ایران سردر بیاورد. حاج سیاح طی چندین سال شهر به شهر و ده به ده در ایران سفر می‌کند و از مشاهدات خود یادداشت برمی‌دارد. مجموعه‌ی مشاهدات حاج سیاح چیزی جز بدبختی و نکبت و بی‌نوایی مردم ایران نیست که عامل اصلی آن را در اتحاد حاکمان محلی و روحانیت می‌بیند و به خصوص ظلم روحانیت به مردم بی‌نوا.

حاج سیاح مشاهدات خود را و دلایل بدبختی ملت ایران را برای شاه می‌نویسد. اما روحانیون ساکن دربار، شاه را وادار می‌کنند که حاج سیاح را به زندان بیاندازد. حاج سیاح روانه‌ی زندان می‌شود و عجب‌ا که وقتی میرزا رضای کرمانی عامل ترور شاه را رهسپار زندان می‌کنند در همان صفی که حاج سیاح به غل و زنجیر بسته شده است، قرار می‌گیرد.

کتاب خاطرات حاج سیاح، قبل از انقلاب اسلامی در ایران منتشر شد. بعد از انقلاب این کتاب از کتاب فروشی‌ها جمع شد و با سانسور خاطرات مربوط به ایران یعنی حذف تقریباً

«روحانیت» قرن‌ها بلا‌ی جان مردم!

در طول تاریخ روحانیت چه شیعه و چه سنی بدون هیچ رحم و ملاحظه‌ای جان و مال و ناموس مردمان را پایمال و تجاوز و چپاول کرده است!

دویست صفحه از کتاب دوباره چاپ و منتشر شد.

یکی از خاطرات سفر داخلی ایران، گزارش تکان دهنده ایست از شیراز که خلاصه‌ی آن را برایتان می‌نویسم:

شخصی که ملک التجار شهر شناخته شده بود و تمامی مردم شهر از او با احترام یاد می‌کردند، دختری داشت که به سن هشت سالگی رسیده بود. شخص تاجر به یکی از روحانیون شهر مراجعه می‌کند و از او می‌خواهد که یکی از طلبه‌ها را که مورد اطمینان بیشتر است به خانه‌ی او بفرستد که به دخترش سواد خواندن و نوشتن و

در دوران ضعف حکومت‌های محلی همین آقایان روحانی مستقیم وارد عمل می‌شدند و اموال مردم را با حیل‌های ظاهراً اسلامی به نفع خود ضبط می‌کردند. نمونه اش از روش دوم را می‌توانیم در کتاب خاطرات حاج سیاح بخوانیم.

حاج سیاح مرد جهانگردی بود که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه، به مدت بیست و هشت سال، در آمریکا و اروپا و در آخر سر هندوستان سیاحت کرده بود. او وقتی به ایران باز می‌گردد، شاه از وی می‌خواهد که مشاهداتش را از اروپا و آمریکا برایش تعریف کند. حاج سیاح برای شاه از ترقیات مردم جهان برای شاه از مشاهدات خود

چگونه طلبه‌ای که برای تدریس به خانه بازرگان معتبری راه یافته بود، دختر او را با نیمی از ثروت‌اش تصاحب کرد؟!

هم چنین خواندن قرآن بیاموزد.

چندی بعد طلبه‌ای به او معرفی می‌شود. تاجر با طلبه قرار و مدار حقوق و دستمزد می‌گذارد و بنا می‌شود که در هفته سه نوبت به خانه آنها برود و به دخترش آموزش بدهد. این کار سه سال به درازا

می‌کشد و شخص تاجر که می‌بیند دخترش بزرگ شده و خواندن و نوشتن را هم تا حدی آموخته، از طلبه می‌خواهد که به کارش خاتمه دهد.

و در آخرین جلسه نیز به رسم آن زمان هدایایی به طلبه می‌دهد و با او خدا حافظی می‌کند.

یک ماه بعد طلبه به خانه‌ی تاجر می‌آید و می‌گوید: «می‌خواهم همسرم را به خانه‌ی خود ببرم»!

تاجر می‌پرسد: همسرت کیست؟ طلبه می‌گوید: دختر شما!

تاجر با عصبانیت طلبه را از خانه بیرون می‌کند.

چندی بعد طلبه‌ی مربوطه همراه چند طلبه‌ی دیگر به خانه‌ی تاجر مراجعه می‌کنند و با داد و قال می‌خواهند که تاجر دخترش را به آنها بدهد و ببرند. وقتی تاجر می‌گوید که این رسم خواستگاری نیست و به علاوه من دخترم را به یک طلبه نمی‌دهم.

آخوندک جواب می‌دهد که کار از این حرف‌ها گذشته، من خودم آیه نکاح را جاری کرده‌ام. و رضایت طرفین هم در کار بوده است.

تاجر از دخترش پرس و جو می‌کند و دختر که به شدت از این ماجرا به وحشت افتاده، اظهار بی‌خبری می‌کند. تاجر از طلبه می‌پرسد: تو چگونه صیغه‌ی عقد را جاری کرده‌ای که دختر من از آن خبر ندارد؟

طلبه می‌گوید: یک روز که به او درس می‌دادم از او خواستم هر چه من می‌گویم در جواب بگوید «بله» و من به عربی از او وکالت گرفتم که او را برای خود عقد کنم و او گفت «بله»!

مگذارید چراغ زبان فارسی در خانه شما خاموش شود کلاسهای زبان فارسی برای کودکان و نونهالان

زیر نظر: ناصر شاهین‌پر

تلفن: ۴۷۹۹-۲۳۲-۹۴۹

تاجر با پرداخت مبالغی طلبه‌ها را از خانه‌ی خود دور می‌کند و با شتاب نزد حاکم شهر می‌رود و از او کمک می‌طلبد. حاکم به تاجر می‌گوید: مرا با این طایفه در نیانداز خودت برو نزد بزرگان‌شان و مسئله را حل کن!

تاجر به خانه قاضی القضاات روحانی می‌رود و داستان را نقل می‌کند. شخص روحانی وعده می‌دهد که موضوع را رسیدگی کند. اما باز شخص طلبه با گروه بیشتری از طلبه‌ها و آخوندها به خانه‌ی تاجر می‌روند و آنها به او ناسزا می‌گویند، آبروریزی به پا می‌کنند که: برخلاف اوامر اسلام نمی‌گذار که یک زن و شوهر به وصال هم برسند. این بار نیز تاجر با صرف مبالغی طلبه‌ها را از خانه‌ی خود دور می‌کند و حالا دیگر در شهر بی‌آبرو شده و زبان زد اهالی شهر دوباره به خانه‌ی قاضی مراجعه می‌کند و استمداد می‌طلبد. قاضی می‌گوید:

— در چند روز گذشته روی این موضوع مطالعه و فکر کرده‌ام. در حقیقت این طلبه با دختر شما ازدواج کرده است. و حالا راه حل این است که این شخص را راضی به طلاق کنید!

تاجر راه حل دیگری نمی‌یابد جز این که از طلبه بخواهد در مقابل وجهی دخترش را طلاق بدهد. این مذاکرات به خانه‌ی قاضی کشیده می‌شود و پس از رفت و آمدهای بسیار، تاجر رضایت می‌دهد که نصف ثروت خود را به طلبه بدهد تا صیغه‌ی طلاق جاری شود.

این کتاب منبع عظیمی است از رفتار خلاف اسلامی و خلاف انسانی این روحانیت در وجهی که به جیب خاک ایران، این سند معتبر که جنایات عمامه به سران را برملا می‌کند، در اولین روزهای حکومت اسلامی، از نظرها پنهان شد. زیرا آقایان باروش‌های تازه تری می‌توانستند به غارت مردم پردازند.



کارخانه فرش شویی تهران

Wash, Repair, Restoration

Persian & Oriental Rugs

**FREE PICK UP AND DELIVERY IN
LOS ANGELES, ORANG COUNTY
& LAS VEGAS**

www.RugServiceCenter.com

CALL FOR OUR SPECIALS

888.369.0000



یک بار دیگر طناب پوسیده «رهبر اصلاحات» و چاه عمیق استبداد!

محمد خاتمی یکی از بدترین‌ها میان شریرترین‌های عوامل استبداد ولایت فقیه است!

جمهوری صد و هشتاد درجه تغییر کند؟ این توقع مثل انتظار روییدن گل در شوره زار است! آن دوست در پاسخ گفت: «ما میان بد و بدتر، یعنی ناطق نوری و او، چاره‌ای جز او نداریم. می‌دانیم که او گلی نیست، اما اگر ناطق نوری بیاید خاری است که در چشم ما فرو خواهد رفت. اگر ناطق نوری بیاید ما حتی نمی‌توانیم دخترها را به مدرسه بفرستیم چون...» من اگر چه همچنان معتقد بودم که انسان عاقل منافع دراز مدت را فدای منافع آنی نمی‌کند، اما در آن زمان به او به عنوان «انسانی خسته» و هراسیده در یک سرزمین دیکتاتورزده‌ی مذهبی حق می‌دادم که از سر ناچاری این گونه انتخاب کند. فکر می‌کردم من که در ایران نیستم، ولی اگر بودم و جماعتی روان پریش به تصور آرایشی ناکرده بر لبان گلگون دخترم تیغ ارتجاع می‌کشیدند و یا به دلیل ارتباط عاشقانه دوستی، راهش به شلاق و سنگسار می‌افتاد، چگونه می‌توانستم بدون توجه به شرایط انتخاب بین بد و بدتر فکر کنم و یکسره به فکر فردای دوستم در یک جامعه‌ی سالم باشم؟

«محمد خاتمی» خنده کنان آمد و همچنان تیغ‌ها بر لبان دخترکان معصوم کشیده شد، همچنان سنگ‌ها بر سر «زنان عاشق» فرود آمد، همچنان شعار: یا توسری یا روسری! ادامه یافت، همچنان اسناد کنوانسیون‌های رفع تبعیض امضا نشده ماند، و کشتارهای داخل زندان‌ها به قتل‌های زنجیره‌ای بیرون زندان کشیده شد. بله،

راکماً از ذهن شان پاک کند. حتی تهدید دوزخ‌های هراس انگیز و وعده‌ی بهشت و حوریان و غلمان‌ها و جوی‌های شیر و عسل نیز این فراموشی را به واقعیتی بازگشت ناپذیر تبدیل نکرده بود.

خاتمی با خنده هایش، با وعده‌های ریز و درشت اش، و با امیدبخشی‌های فریبنده‌اش، درست در لحظات به پایان رسیدن تحمل مردم (که کادر به استخوانش رسیده بود) ظهور کرد تا آنان را آرام و امیدوار کند. یاد روزهایی می‌افتم که مردمی که تا آن زمان به مرور منزوی شده و خاموش و غمزده شده بودند، با شور و هیجان، برای انتخاب شدن این منجی خنده رو به راه افتاده بودند و برایش تبلیغ می‌کردند.

به یکی از دوستانم در ایران که مشغول همین تبلیغات بود گفتم: «آیا شما هانمی دانید که این آقا فرقی با دیگر افرادی که در جمهوری اسلامی هستند ندارد؟ مگر می‌شود کسی که از ابتدای انقلاب تا کنون مصدر مشاغلی چون نمایندگی مجلس اسلامی سرسپرده، سرپرستی کیهان زیر نظر رهبری آدمکش، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نهی از منکر و امر به معروف که همه‌ی بدبختی‌ها و سانسورها از آنجا بیرون می‌آید، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی که ویران کننده‌ی دانشگاه و فرهنگ آن سرزمین - و طراح و پیشنهاد دهنده استفاده از دانش آموزان برای گذشتن از میدان‌های مین در جنگ با عراق بوده است - ولی پس از انتخاب شدن برای ریاست

دوخته بودند.

آنهایی که هجده سال شاهد جنایت و جنگ و کشتار بدون توقف ناشی از استقرار حکومتی انقلابی - اسلامی بر کشورشان بودند، کسانی از خندیدن و شادمان بودن نیز می‌ترسیدند، یا آنها را ترسانده بودند.

آن از رهبر انقلابی که اخم کرده و بی «هیچ» حسی وارد سرزمین شان شده، و یک راست به سراغ گورستان رفته بود تا از میان مردگان «نوید زندان و جنگ» و کشتارهای دسته جمعی را بدهد، و مهم‌ترین شعارش این بود که «گریه ثواب دارد» و «می‌زنم توی دهان آمریکا»، تا آیت الله‌ها و حجت الاسلام‌های ریز و درشت اش - که کارشان به سخره گرفتن حقوق بشر و تمدن قرن بیستم و علم و دانش مدرن بود - همگی، به اندوهگین بودن او فرمان می‌دادند.

در آن سال، خستگی و پایان تحمل مردم کاملاً محسوس بود. می‌شد از ورای نوشته‌ها و گفتارهای هر روزه‌ی این مردم به روشنی دید که این هجده سال برای آن‌ها بلندتر از قرن‌ی گذشته است؛ افزون بر آن - حداقل از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی - پس از قرن‌ها دوباره به یادشان آورده بودند که در «دی.ان.ای»ی فرهنگی شان بیش از هر عنصری جشن و شادمانی و خنده و رقص و پایکوبی و مهر و مهربانی وجود داشته است؛ واقعیتی که هزار و چهارصد سال تمرین توی سر و سینه زدن در سایه سرکوب سلاطین سرسپرده به قدرت‌های مذهبی، نتوانسته بود آن



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

اقدامات اخیر خاتمی و اصلاح طلبانی که در این شرایط همچنان می‌خواهند راهی و جایی و بهانه‌ای پیدا کرده تا باز در انتخابات شرکت کنند و سهمی از قدرت بگیرند، خوشبختانه به اثبات می‌رساند که در حکومت اسلامی، اصولگرا و اصلاح طلب، یا بد و بدتر، تفاوتی ندارند.

در خرداد ۱۳۷۶ سید محمد خاتمی، با لبخندهای غافلگیرکننده‌اش، از دل حکومتی عبوس و گریه ظاهر شد؛ خنده‌هایی که گاه مصنوعی و غلوآمیز به نظر بود؛ اما متأسفانه دیدیم که همین خنده‌ها دل میلیون‌ها مردمی را برد که هفده هجده سال لبخند را بر لب هاشان



**چکه !
چکه !**

زندان استبدادی

از دیرباز در کشورهای استبدادی همیشه یک یا چند زندان به عنوان (مظاهر حکومت دیکتاتوری) شناخته شده‌اند. که معمولاً در معرض هجوم مردم قرار گرفته و زندانیان بیگناه آن را آزاد کرده‌اند. و معروف‌ترین آن‌ها در همه این سال‌ها زندان «باستیل» در پاریس است که به دنبال نارضایتی‌های همه جانبه در دوران لویی شانزدهم و انحلال پارلمان و اغتشاشات پاریس روز ۱۴ ژوئیه مردم، زندان مخوف باستیل را فتح کردند و زندانیان را آزاد نمودند و شورای ملی طی اعلامیه‌ای آزادی و برابری را اعلام، روحانیون و اشراف را از حقوق و امتیازات محروم کردند.

چپاول طبقه معمول؟!

از جمله فاتحان هند از سلطان محمود و نادر شاه و کسان دیگری نام برده‌اند ولی در قرن ششم هجری غیاث الدین محمد، شهاب الدین غوری از پادشاهان نیرومند «غور» در خراسان نیز از فاتحان این شبه قاره است که تا پنجاب نیز پیش رفت و دولت بزرگ غوریان را تأسیس کرد و طبق معمول فاتحان، غنائم فراوانی از هند به چنگ آورد.

روحانی توطئه گر!

در توطئه یکی از ترورهای قدیمی سال ۸۳۰ ه.ق (قرن نهم) یک روحانی معروف سید قاسم انوار متهم شد. انوار در زمان تیمورو فرزندش شاهرخ در هرات به سر می برد که گفته شد در توطئه سوء قصد ناموفق «احمد لر» علیه شاهرخ مشارکت داشته است و او با این اتهام مجبور شد به هرات و سپس ولایت جام بگریزد و در آنجا ساکن شود و از احسان امیر علیشیرنوبی و «جامی» برخوردار گردد.

عادل یا خودسر؟!

گویا اولین پادشاه ایرانی که پسرش را کور کرد (بعدها خیلی متداول شد) انوشیروان ساسانی بود که به عدل و داد معروف است؟! پسر او «انوشگزام» دین مسیحی را پذیرفته و سر به شورش برداشته بود که انوشیروان این شورش را با حمایت موبدان زرتشتی سرکوب و به تحریک همان‌ها نیز پسرش را دستگیر و کور کرد و سپس به توطئه و میل موبدان تن در داد و بساط مزدکیان که مترقی‌ترین آیین سیاسی و اجتماعی باستان بود، بی رحمانه نابود کرد.

ها، در هر کشوری که بوده‌اند، سال‌های سال (بیست و هفت سال برای ماندلا، و پانزده سال برای سوچی) تلاش کرده‌اند، مدام مقابل سفارتخانه‌های این دو کشور تظاهرات داشته‌اند، مدام عکس‌های این افراد را به میان مردمان برده‌اند.

مدام از مردمان کشورهای دیگر خواسته‌اند که در تظاهرات شان شرکت کنند و در راستای تحریم هر چه بیشتر آن کشورها فشار بیاورند.

آن‌ها، به هر قیمتی که بوده، به طور مرتب از این افراد پیام و خبر می‌آوردند و نمی‌گذاشتند نام این افراد - چه در وطن شان و چه در خارج از آن - به فراموشی سپرده شود. اما هنوز سالی از «حبس خانگی» آقایان کروی و موسوی و خانم‌ها زهرا رهنورد و فاطمه کروی نگذشته که به ندرت در جایی نام شان می‌آید و این گونه اگر پیش برود بزودی به فراموشی سپرده می‌شوند.

من اصلاح طلب نیستم، هیچوقت هم در این حکومت رأی نداده‌ام، حاضر هم نیستم که حتی اگر بهترین و سالم‌ترین انسان‌ها نیز خود را برای پستی در این حکومت کاندیدا کند به اورای دهم. چرا که لااقل اکنون دیگر بر اساس شواهد و مدارک موجود قابل درک است که این حکومت حتی شوره زار نیست؛ بلکه باتلاقی هولناک است

که هر آن کسی را که به آن نزدیک شود، ابتدا لجن آلود کرده و سپس می‌بلعد. اما این بی توجهی‌ها نسبت به انسان‌های در بند، از سوی کسانی که خودشان را هم طرفدار آن‌ها و هم اپوزیسیون حکومت اسلامی می‌دانند، به راستی حیرت‌انگیز و دردناک است.

اکنون دو تلاش بزرگ در (دوران خاتمی و انتخابات دو سال پیش) که به خاک و خون کشیده شده‌اند، و نیز اقدامات اخیر خاتمی و اصلاح طلب هایی که در این شرایط همچنان می‌خواهند راهی و جایی و بهانه‌ای پیدا کنند تا باز در انتخابات شرکت کنند و سهمی از قدرت بگیرند، خوشبختانه ثابت می‌کند که در حکومت اسلامی، «اصولگرا» و «اصلاح طلب»، یا بد و بدتر! تفاوتی ندارند و تنها کسانی از امتحان تاریخ معاصرمان سر بلند بیرون می‌آیند که، با هر مرام و مذهب و ایمان و اعتقادی، این حکومت را، همراه با قوانین غیر انسانی اش و اصولاً تفکر مبتنی بر استقرار و استمرار حکومت مذهبی محکوم کرده و آن را برای همیشه ترک گفته باشند.

احساسی نسبت به آن سرزمین دیکتاتور زده ندارد بلکه حتی در «گفتگوی تمدن» هایش نیز اشاره به زندان و شکنجه و تجاوز و کشتار «کمترین جایگاهی» ندارد.

راستی اینکه، با مشاهده‌ی اعمال و رفتار این مرد و افرادی چون او، و در پی نمایش بی‌همتای «افراد سرشناس اصلاح طلب در خارج کشور»، بارها از خود پرسیده‌ام که چرا این گروه از اصلاح طلب‌ها حس درد ندارند؟ چرا حس رنجور شدن از رنج دیگران در شان نیست؟ و چرا همیشه یا رو به قدرت حاکم دارند و یا به فکر شخص خودشان هستند؟ مگر نه اینکه ماه‌هاست که رهبران شان در «حبس خانگی» به سر می‌برند و بیشتر بزرگان شان در خارج کشور تنها کاری که انجام می‌دهند سخنرانی و انتشار و توزیع بیانیه‌های بی‌اهمیت و احتمالاً (آنگونه که شنیده می‌شود) ملاقات پنهانی با این سناتور و آن نماینده و دولتمرد خارجی است.

اگر این‌ها را با همه‌ی امکانات مالی و ارتباطی که دارند - مثلاً، با طرفداران «نلسون ماندلا» رهبر اپوزیسیون آفریقای جنوبی - به هنگامی که در زندان بود - یا با طرفداران خانم «آنگ سان سوچی» رهبر اپوزیسیون برمه - وقتی که در حبس خانگی بود، مقایسه کنیم می‌بینیم که آن



او آمد و هیچ اصلاحی ممکن نشد.

اگر چه هنوز و همچنان برخی معتقدند که در زمان خاتمی زندگی شان حداقل در برخی از موارد بهتر از قبل و بعد از آن دوران بوده اما اکنون می‌توان به روشنی دید که این خاتمی نبود که «آن موارد بهتر» را بوجود آورد، این کل حکومت اسلامی بود که برای فرار از وضعیت بد جهانی، و این که نام نحس‌اش در لیست سیاه قرار گرفت، نیاز به ظاهری آرام‌تر پیدا کرده بود. اعتراف خود خاتمی به اینکه: «من فقط ندارک چی حکومت بودم!» خود بهترین دلیل این واقعیت است.

حال، ماجراهای یک ماه گذشته، یعنی در افتادن خاتمی با جنبش آزادی خواهانه و حق طلبانه‌ی مردم ایران، این عنوان مشغله «تدارک چی» حکومت اسلامی او را، ثابت می‌کند.

سایت اخبار روز، در ارتباط با سخنان نماینده‌ی اصلاح طلب‌ها می‌نویسد: «دیگر پوشیده نیست که "نظام" شرط شرکت در انتخابات برای بقایای دوم خردادی‌ها را محکوم کردن جنبش سبز و به ویژه فاصله گرفتن از دو چهره‌ی برجسته‌ی آن، آقایان موسوی و کروبی قرار داده است که اکنون آنها در بازداشت خانگی به سر می‌برند و همه‌ی تماس‌شان با جامعه را قطع کرده‌اند. رهبری خط زرد تسلیم در برابر ولایت

فقیه را محمد خاتمی رئیس جمهور

پیشین بر عهده دارد و قزاق‌های دوم خردادی به تبعیت از او (همزمان با نزدیک شدن زمان انتخابات) به طور صریح تری به «بیعت با رهبری» و دشمنی با جنبش سبز رو می‌آورند. اظهار نظرهای شخصیت‌های شناخته شده‌ی دوم خردادی در هفته‌های اخیر تماماً در این جهت بوده است.» اکنون کاملاً روشن است که این محمد خاتمی «بی خیال و بی اختیار» فعلی حتی «آن آدم بد بهتر از بدتر» در حکومت اسلامی هم نیست. او در یک دوره‌ی خاص با سلاح خنده‌هایی که جز زهر نبود، ابتدا برای مدت هشت سال مردم را امیدوار و سرگرم کرد، و بار دیگر با حضورش در انتخابات نهم خواست این وضعیت را ادامه دهد.

او موجودی است که برایش هیچ چیز جز اطاعت بی چون و چرا از دیکتاتوری و بیدادگری حکومت اسلامی و تلاش خستگی ناپذیر برای حفظ آن اهمیت ندارد. او نیز، به سبک رهبر انقلاب اش، نه تنها «هیچ»

اگر گرفتاران حبس خانگی رژیم، در پشت آن چهار دیواری‌ها بپوسند، «رهبر جبهه اصلاحات» به هر قیمتی در صدد راه یافتن قزاق‌های اصلاحات به مجلس آینده است!



قبلی که لیبی با برخی از کشورهای عربی تشکیل داده بود، داشت. کلیه ترتیبات قبلی که لیبی در آنها مشارکت نموده بود بعد از مدت زمان کوتاهی از هم فرو پاشیدند.

آپارتاید Apartheid

کلمه‌ای است آفریقایی به معنای جدایی (Segregation) که در اصطلاح به سیاست تبعیض نژادی که توسط حزب ملی آفریقای جنوبی از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۹۴ اعمال می‌گردید، گفته می‌شد.

سیاست آپارتاید مبتنی بر برتری کامل قوم سفید و تبعیض مطلق نسبت به غیر سفیدهاست و از لحاظ نظری معتقد به جدایی کامل کلیه نژادها و امکانات آنهاست.

آریستوکراسی / مہانسالاری Aristocracy

اصطلاحی است مأخوذ از ریشه‌ی یونانی Aristokratia (حکومت بهترین‌ها) که در زبان سیاست به مفهوم حکومت اشراف و نجبا به کار می‌رود.

در یونان قدیم مراد از آریستوکراسی نوعی از حکومت بود که زمامداران آن اشراف و نجبا باشند، در حالی که منظور از آریستوکراسی در قرون جدید، حکومت طبقه ممتاز به زبان توده مردم است.

غلامرضا علی بابایی

جدا شدن از این نیز برایشان محفوظ است. بین کشور فدرال و کنفدراسیون باید قایل به تفکیک شد. کشور فدرال یک موضوع واحد حقوق بین الملل است که مستقیماً اقتدار خویش را نسبت به شهروندان واحدهای تابعه اعمال می‌نماید.

در عصر جدید، تعداد معدودی کنفدراسیون‌های واقعی وجود داشته‌اند. اگرچه در واژه شناسی (ترمینولوژی) فرانسوی، ایتالیایی و لاتین، سوییسی‌ها همچنان به نظام خود که در سال ۱۸۴۸ برقرار شد، عنوان کنفدراسیون سوئیسی را اطلاق می‌کنند، با این حال سوئیس کشوری فدرال است. سوئیس قبل از ۱۸۴۸ در خلال سال‌های ۱۷۹۸-۱۲۹۱ و ۱۸۴۸-۱۸۱۵ یک کنفدراسیون بود. به موجب اساسنامه کنفدراسیون ایالات متحده آمریکا از سال ۱۷۸۱ تا ۱۷۸۹، یک کنفدراسیون را تشکیل می‌داد. کنفدراسیونی که جمهوری آمریکا نامیده شد (شامل هندوراس، نیکاراگوئه و سان سالوادور) از ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۸ وجود داشت. هنگامی که گامبیا و سنگال در سال ۱۹۸۱ کنفدراسیون سنه گامبیا را تشکیل دادند، رسماً یک کنفدراسیون ایجاد گردید. اتحادیه لیبی و مراکش که بر اساس معاهده منعقد بین دو کشور در سال ۱۹۸۴ مراکش از آن کناره‌گیری کرد، در عمل نوعی کنفدراسیون سست پیوند بود که شباهت زیادی به شش اتحادیه

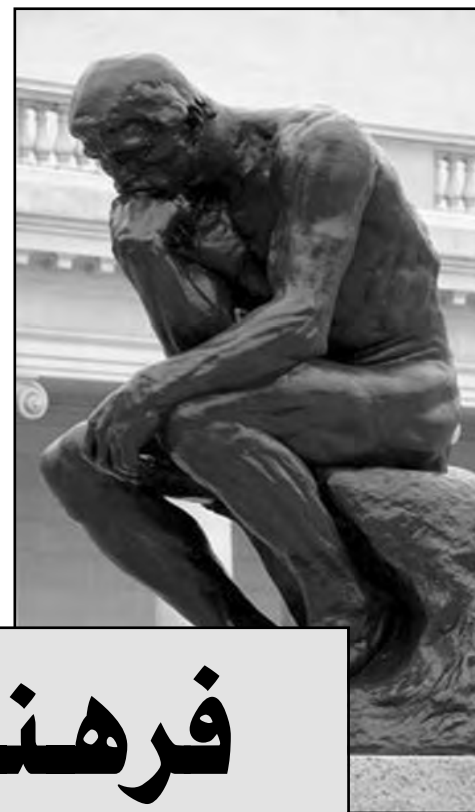
به دستور روس‌ها اقدام به ساختن آن کردند. عملیات احداث دیوار با بستن شصت و هشت نقطه از هشتاد نقطه مرزی آغاز شد و در همان مراحل اولیه واکنش شدید آمریکا و انگلستان را به دنبال داشت و نیز به استقرار یک لشکر تانک آمریکایی در بخش غربی دیوار منجر گردید.

دیوار مزبور نخست با سیم خاردار و سپس با بتون و درست بر روی خطی که برلین را به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم می‌کرد، ایجاد شد و طول آن به ۴۱ کیلومتر می‌رسید. دیوار برلین روابط زمینی مردم برلین شرقی و برلین غربی را به کلی قطع کرد و مهاجرت‌ها نیز متوقف گردید.

به دنبال موج فزاینده تحولات در اروپای شرقی و مسأله وحدت مجدد بین دو آلمان، دیوار برلین توسط مردم دو کشور تخریب و مرز بین دو کشور نیز رسماً در تاریخ ۱۱/۱۸/۱۹۸۹ گشوده شد و بدین ترتیب به عمر بیست و هشت ساله آن نیز خاتمه داده شد.

کنفدراسیون Confederation

اتحاد رسمی از دولت‌هایی که به طور ضعیفی با یکدیگر مرتبط هستند. بر اساس یک پیمان که اغلب به موجب آن یک رکن حاکمه مرکزی که دارای اختیارات معین در امور دول عضو است به وجود می‌آید ولی به طور مستقیم به آن حکومت نمی‌کند. در یک کنفدراسیون دول تشکیل دهنده دارای حاکمیت جداگانه بوده و حق



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

دیوار برلین Berlin Wall

این اصطلاح که مظهری از درون جنگ سرد به شمار می‌رفت به بنایی اطلاق می‌شد که در شامگاه ۱۳ اوت ۱۹۶۱ نیروهای امنیتی آلمان شرقی بنا

دولت پادگانی Garrison State

دولتی است که به دولت جنگی تبدیل می‌شود، و پس از رفع هر بحران، به قصد جلوگیری از بحران‌های دیگر، هم چنان مجهز و مقتدر می‌ماند.

دکترین / آیین سیاسی / آموزه

Doctrine

از واژه‌ی لاتینی Doctrina پدید آمده است. دکترین، نظریه و تعالیم علمی، فلسفی، سیاسی، مذهبی و مجموعه‌ای از نظام‌های فکری است که مبتنی بر اصول معینی باشد. دکترین هم چنین به تنظیم اصولی که بر طبق آن دولت‌ها مشی خود را، به ویژه در روابط بین المللی تعیین می‌کنند، اطلاق می‌شود.

اصطلاح دکترین Doctrine به شخصی گفته می‌شود که از دکترین معینی حمایت و پشتیبانی می‌کند. در زبان فارسی دکترین را آیین سیاسی و یا آموزه می‌گویند.



دکتر محمود رضائیان
مدیر ماهنامه «مهر»

سر این افی جرار به کوییم به سنگ...!

برقرار خواهد کرد.

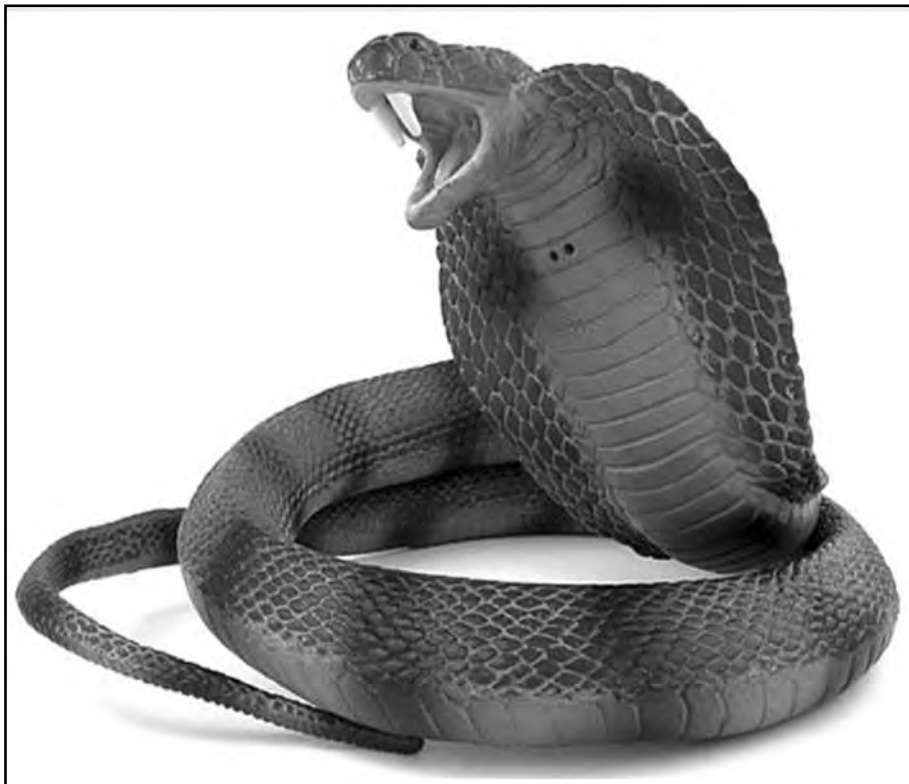
خوب یادم هست شادروان «داؤد رمزی» در یکی از تلویزیون‌های لس آنجلس اعلام کرد چمدان‌ها را ببندید که قافله را قافله سالار رسیده و از آن پس اینجا و آنجا گروه‌ها، احزاب سازمان‌ها و حتی دولت‌های در خارج برای نجات کشور تشکیل گردید که متأسفانه هیچکدام راه به جایی نبردند. پرسش اصلی این مقاله اینست که چرا در همه این سال‌ها موفقیت به دست نیامد و جمهوری چهل و خون اسلامی‌همچنان به کشتن و اعدام و مجازات‌های قرون وسطایی خود در ایران ادامه می‌دهد و ما نظاره گر فاجعه هستیم؟!

پاسخ اینست که تمام این دوستان — که در حسن نیت و میهن پرستی آنها کوچکترین شک و تردید وجود ندارد — دشمن را «حقیر و بیچاره» شمرده بودند. تمام اندیشمندان و مورخان و سیاستمداران در یک مسأله تأکید دارند: مردم باید تاریخ خود را دوباره مرور کنند و بخوانند! اصطلاح «گذشته چراغ راه آینده است» نه به مفهوم ساده انگاری حوادث تاریخی است که عبرت گرفتن از آن است اگر بزرگان ما به این توصیه ساده گوش فرا می‌دادند و تاریخ «حمله تازیان» را

از تاریخ طبری، ملاحظات تاریخی میر پطرس و «دو قرن سکوت» غلامحسین زرین کوب و غیره را بررسی می‌کردند، باور می‌داشتند که ملاهای تازی نژاد ساکن ایران از حاکمان عرب لیبی و سوری‌ه هزارها بار خونریزتر و بی رحم ترند و به قول عوام درختی نیستند که با این بادها بجنبند. شیخ و ملا را جز با سرنیزه و گلوله نمی‌توان از اریکه قدرت خارج کرد و کشور را از وجود کثیف آنها پاک ساخت.

می‌دانید صاحب این قلم پزشک است. ما اگر یک نسخه‌ای به بیماری دادیم و مؤثر واقع نشد بیمار را با دردی که می‌کشد به حال خود وا نمی‌گذاریم. و به پی جویی خود ادامه می‌دهیم که همان داستان مور و طاس لغزنده و امیر تیمور لنگ است که در کتب درسی ابتدایی خوانده ایم که صد بار از سرازیری می‌غلطید و بالاخره خود را به مقصد رسانید.

دوستان ایرانی‌م وضعیتی خطیر ایران را شما بهتر درمی‌یابید و بایستی از هر اقدامی و حرکتی و فراخوانی دعوت به قیام و خیزش از سوی میهن پرستان و خط مقدم جبهه ضد استبدادی رژیم ولایت فقیه استقبال کنید و به آن پیوندند. مردم را تشویق به حمایت از آن نمایید.



بهتر از اکثریت ملتی است (مانند ما) که در محاصره یک گروه واپسگرا، عاشق قدرت و شهوت پرست و ثروت اندوز قرار دارند که چپاولشان با ارقام نجومی آن‌هم در کشورهای خارج محاسبه می‌شود. در ترکیه تمام آزادی‌ها برابر اعلامیه حقوق بشر برای همگان تأمین است که با ایران اصلاً و ابداً قابل مقایسه نیست. من همیشه در این اندیشه بوده‌ام، چرا مردم ما موفق نشده‌اند که به موقع از کشور خود رفع فاجعه کنند؟

ما متأسفانه از ابتدا دشمن تاریخی خود را ضعیف و بیچاره پنداشتیم. صاحب این قلم تا سه سال پس از بهمن ۵۷ در ایران بود در همان ایام استعفای «دولت موقت» بازرگان گروه ملی — مذهبی هنوز معتقد بودند که ملاها مرمان عقب مانده هستند و برای اداره مملکت مجبورند از آنها متابعت کنند. بعد که مردم مأیوس شدند و ملاهای نادانهم بالاخره با اجیر کردن و به خدمت گرفتن متأسفانه، افراد فرصت طلب و با تجربه و دانش آموخته پایه‌ی حکومت خود را محکم کردند.

از همان زمان «مرغ طوفان» از پاریس خبر داد که عمر این ملاها شش ماه و تا دو سال است پس از آن که صاحب این قلم به جمع خود آوارگان پیوسته بود و شاهزاده رضا پهلوی از لس آنجلس دیدن کرد، او سوگند یاد کرد که حکومت مشروطه را مجدداً

ایران کشور اهورایی ما متعلق به تمام ملت از هر گروه و قوم و قبیله و تبار ایرانی است. اکنون کشورمان و ملت بزرگمان دچار تسلط سخت‌ترین و بی رحم‌ترین دشمنان و ظلمت‌ان قرار دارد. نظیر آن چه مردم ایران می‌گذرد. تنها می‌توان در زوایای تاریخ پس از حمله اول تازیان در چهارده قرن پیش مشاهده کرد.

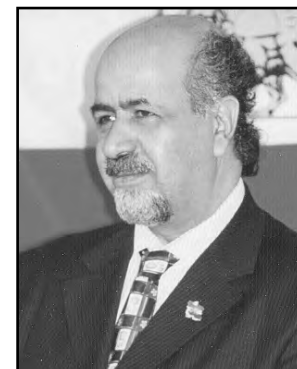
جا دارد که دقایقی به عمق فاجعه بیانیشیم. ما انسان‌ها اگر شب را ندیده بودیم ارزش روشنائی روز را به سختی می‌توانستیم درک کنیم. برای این که برایتان روشن شود از چه دردی سخن در میان است شما را به کشور همسایه ایران ترکیه می‌برم. کشورمان پیش از حمله دوم تازیان، سرزمینی بوده با امنیت کامل و آسایش و رفاهی که موجب غبطه تمام آسیایی‌ها — آفریقایی‌ها که جای خودشان را دارند — بود: تحصیل رایگان، بهداشت و درمان برای همگان با کمترین هزینه، از درد بیکاری نه تنها ما ایرانی‌ها خبر نداشتیم که دو میلیون خارجی در خدمت ملت ایران مشغول به کار بودند. وضعیت سیاسی و اقتصاد و شکوفایی ما در ردیف ششم یا هفتمین کشورهای جهان قرار داشت در حالی که با هیچ کشور خاورمیانه قابل

قیاس نبود از جمله ترکیه در ردیف هفتاد و چندمین جهانی قرار داشت اما اینک نه تنها با ترکیه برابری نمی‌کنیم که هزاران مرتبه از نظر اقتصادی اجتماعی حقوقی و سیاسی عقب‌تر از آن کشوریم.

ترکیه همچون ایران دارای هفتاد میلیون جمعیت اما دارای هیچگونه منابع طبیعی و برخلاف ایران دارای سالیانه هشتاد و پنج تا یک صد و چند میلیارد دلار درآمد نفت نیست. با وجود این در ترکیه میزان بیکاری بسیار ناچیز و با درآمد سرانه نه هزار و هفتصد دلار و در جدول اقتصادی جهان در بین یک صد و هشتاد کشور جهان رتبه هفتم را داراست و برابر همین آمار جمهوری اسلامی ایران در بین یک صد و هشتاد کشور در جای یک صد و چهل و یکم قرار دارد.

از نظر اجتماعی در ترکیه مطبوعات و حزب و گردهمایی‌ها برابر آن چه در اروپا و در کشورهای متمدن جاری است همشان آزاد می‌باشند.

در کشور ترکیه نه تنها مانند جمهوری اسلامی از اعدام‌های پیاپی و دست بردن و پا قطع کردن و چشم درآوردن خبری نیست بلکه در زندان‌های ترکیه محکومین از تمام تسهیلات و امکانات رفاهی و آموزشی و تفریحی برخوردارند حتی وضع زندانیانش



سیاوش اوستا - پاریس

وقتی خبر فرو افکندن تندیس‌های سواران و دلیران ایرانی را می‌شنویم و در می‌یابیم که نظام اسلامی از ارباب‌ها و سواران بی تحرک ساری و تندیس قهرمانی ملی «آریو برزن» می‌ترسد و گمان می‌کند شمشیر در دست کسی که در برابر سپاه اسکندر دلاورانه پایداری کرد - و هم از آنها بسیاران کشت تا کشته شد - خطری است برای نظامی که به لبه پرتگاه خود رسیده است! حساسیت ملی میهنی مردم ما بیشتر شکوفا می‌شود.

طی این سال‌های اخیر هر روز گواه ستیزهای ناجوانمردانه‌ای به پیشینه تاریخی و برجای مانده‌های باستانی ملت ایران هستیم. ترور شخصیت ملایان به هزاران سال پیش نیز نفوذ کرد و باده‌ها کتاب و سخنرانی و مقاله تلاش کردند

تاکوروش بزرگ و دیگر ارزش‌های ملی را هدف قرار دهند. پیش از تندیس آریو برزن در یاسوج و اربابه آرش کمانگیر در میدان «امام خمینی» در شهر ساری، گواه سرقت بازمانده‌های تاریخی یافت شده در سال دو هزار در جیرفت بودیم!! در کلات نادری کاخ خورشید با پیشینه هزاران سال از زیر خاک درآمد، اما پس از چندی این یافته تاریخی را با ساختن بنایی در بالای آن بار دیگر به زیر خاک فرو بردند!!

نقاشی‌های بسیار زیبایی از قهرمانان شاهنامه را بر دیوارهای راه توس را که یک زن و شوهر با گذاشتن یک سال از عمر نازنین شان به عنوان یک اثر جهانی، شناسانده بودند یک شبه از بین بردند!!

آخوند تسخیری مسئول تبلیغات و معاملات اسلامی در جهان به کشورهای تازی وعده داده است تا آرامگاه «پیروز پارسی» - ابولولوراکه در میان راه کاشان و فین قرار دارد، نابود کند.

چند سال پیش به جای این که زلزله ارک تبریز را بسان بم ویران کند، خود ملایان ارک علی شاه را نابود کردند. شایع شده بود که زلزله بم نیز یک آزمایش زیرزمینی اتمی و یا آزمایش یک موشک دوربرد شهاب ۳ پرتاب شده از محلی در صحرای کویری در جنوب سمنان به آن سوی کویر بوده است تا برد ۲۵۰۰ کیلومتری آن را تخمین بزنند.

در کنار بی توجهی‌های جمهوری اسلامی و تعهدی که برای نابودی یادگارهای پیشینه تاریخی کشورمان دارد، برخی از مردم نادان نیز به

خاطر ناآگاهی‌های خود در ویرانی آثار باستانی فعال هستند، صدها عکس در اختیار است که با ذغال و رنگ و یا کندن آثار باستانی در سی و سه پل، و یا خانه فردوسی در توس و یا در تخت جمشید و نقش رستم و یا معبد آناهیتا در کنگاور یادگاری‌ها نوشته‌اند!!

وقتی رژیم - که نقش مدیریت جامعه را دارد - در ویرانی آثار کهن پیش از اسلام کوشا می‌باشد بی شک مردم نادان و بی فرهنگ و متعصب دینی نیز چندان سپاس و احترامی و مراقبتی برای این آثار نخواهند داشت.

در صورتی که هرگاه مدیریت جامعه به دست فرهیختگان و اندیشمندان و خردمندان بوده است ما دروازه‌های علمی جهان را گشوده ایم و هرگاه ناآدمیان ستمکار و نادان و بیگانه‌اندیش، حاکم بوده‌اند، مردم با آفرینش جنبش‌های مردمی میهنی نظام‌ها را یا وادار به پذیرش فرهنگ و تمدن و هنر کهن و ملی کرده‌اند و یا آنها را سرنگون ساخته‌اند.

در این نابه سامانی‌های تاریخی که میهن ماطی هزاره‌ها گواه آن بوده است همواره بیگانگان نیز نقش بسیار مهمی برای آفرینش جهل و ستم و جنگ و تباهی داشته‌اند و همیشه نبرد ایرانیان در طول تاریخ برد و محور، بیگانه و مهاجم ستیزی و رویارویی با دشمن داخلی متمرکز بوده است! و این نبردی امان تاریخی در دو شاخه و دو مرحله عملی شده است! نخست مرحله فکری و

برنامه ریزی و روشنگری اندیشمندان خرد ورز جامعه در راستای سازمان دهی نیروها و گروه‌های کوچک تا تشکیل سپاهیان بزرگ و مقتدر.

یکی از قدیمی‌ترین جنبش‌های آزادی بخش ایران اهورایی که به هزاران سال پیش و دوران پیشدادیان بر می‌گردد نبرد کاوه آهنگر است!!

در دوران هخامنشیان نیز هرگاه مردم با بی عدالتی و دخالت بیگانه مواجه شده‌اند جنبش‌هایی را آفریده‌اند از جمله جنبش گئومات‌مغ!! چنانچه فردوسی آموزگار بزرگ اندیشمند فرهیخته در شاهنامه فردوسی سروده است و از دقیقی و دیگران پیشینه نویسان گواه آورده است جنبش زرتشت بزرگ نیز هدف و باری بیگانه ستیزانه داشته است!! زیرا که در آن روزگاران ایران به چین باج و خراج می‌داده است.

به شاه جهان گفت زرتشت پیر

که در دین ما این نباشد هژیر

که تو باژ بدهی به سالار چین

نه اندر خور آید به آیین و دین

نباشم به این تیز همدستان

که شاهان ما در گه باستان

به ترکان ندادند کس باژ و ساو

به ایران نبودشان هی توش و تاو

در پی هجوم اسکندر به ایران و در دوران حکومت سلوکیان نیز ده‌ها جنبش و نهضت آزادی بخش علیه بیگانگان و مزدوران داخلی آنها شکل گرفت و پدید آمدن پیام آوران خردمندی چون مانی و



توطئه انتقام جویانه ایرانیان در مرکز خلافت تازیان؟!؟

از اولین روزهای شکست از تازیان،
نطفه گروه‌های اعتراضی و رزمی و اندیشه‌ای
فراوانی علیه تازیان شکل گرفت!

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager
702.321.5751
hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Stertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237

www.AriaRealtyLV.com

«بهمن جادویه» سرداری که با نفوذ در ارکان خلفای راشدین و مسلمانان با توطئه و ترور ارکان حکومت اعراب را به لرزه درآورد!



صفوف مسلمانان کوشا بود:

۱- جنگ صفین با سرداران تازی که به این حمله کرده‌اند.

۲- جنگ جمل نبرد با همسر پیامبر اسلام و دو یار وفادار او طلحه و زبیر که این دو نیز چشم چپ و راست پیامبر اسلام و از سرداران مهاجم به ایران بودند و زیر فرمان عایشه همسر پیامبر اسلام با سپاه حضرت علی جنگیدند.

«بهمن جادویه» به همراه طیف وسیعی از ایرانیان که موالی (یعنی برده) خوانده می‌شدند پس از این که نتوانستند تا نابودی سپاه معاویه در جنگ صفین پیشروی کنند و با سرنیزه بردن قرآن‌ها حضرت علی را وادار به پذیرش حکمیت کردند و در پی این کار ابوموسی اشعری نماینده تام الاختیار علی و سپاهیانش، علی را از خلافت عزل و عمرو عاص نماینده معاویه، وی را امیرالمؤمنین معرفی کرد. «بهمن جادویه» و دیگر یارانش به علی اعتراض کردند و نرمش و فریب خوردنش در برابر نیرنگ معاویه را نپذیرفتند و به نام «مارقین» به رویارویی علی رفتند. در این جنگ اکثر «سپاه والی» کشته شدند و تعدادی از سرداران اسیر شده و توبه مصلحتی کردند که از جمله آنها «بهمن جادویه» بود و هموپس از این که اعتماد کامل علی را کسب کرد، دیگر بار به همراه یارانش برنامه ترور سه رهبر جهان اسلام آن زمان را که حضرت علی، معاویه و مشاور برترش بود را طراحی کردند که بهمن جادویه موفق به ضربه زدن به علی شد اما آن دو نتوانستند مأموریت خود را به انجام برسانند.

«بهمن جادویه» با نام تازی «ابن ملجم مرادی» معروف است زیرا که پس از اسارت و برده شدن خود و پدر قهرمانش مسئول لگام (لجام = ملجم) بستن سپاه تازیان بودند.

مزدک نیز در هنگامه‌هایی پدید آمده که بیگانگان و انیرانی در سیستم حکومتی ایران مداخله می‌کردند و مردم دچار فشار و شکنج و رنج بودند!! طی تاریخ هفت هزار ساله و مدون ایران که با شهر یاری اندیشه و خرد و شهریگری «میترا» آغاز می‌شود، از هنگام حمله اعراب (تازیان) تا به امروز - یعنی طی ۱۴ قرن - حدود ۵۰ برابر تاریخ گذشته ما جنبش‌های اعتراضی و انتقامی و آزادی بخش در سراسر فلات ایران علیه تفکر و حضور تازیان پدید آمده است!

شاید دلیل آن ستم و وحشیانه و تبعیض نژادی بی رحمانه و ویرانی ددمنشانه تمدن بزرگ و کهنسال سرزمین اهورایی به دست صحنه گردان تازی این بوده است که از همان لحظه نخست یورش تازیان نطفه گروه‌های اعتراضی و رزمی و اندیشه‌ای فراوانی علیه تازیان شکل گرفت.

جدا از آن که مقاومت‌های پایداری و بزرگی در سراسر ایران در برابر تازش تازیان پدید آمد به گونه‌ای که برخی از سرداران بزرگ ایران چون «بهمن» توانستند هزاران تن از سپاه تازیان را به گونه‌های مختلف جنگی لت و پار و نابود کنند، تا آنجا که وی را «بهمن جادو» و یا «بهمن جادویه» خواندند، زیرا شگردهای نظامی این سردار بزرگ توانست هزاران تن از سپاه تازیان را در اطراف دجله و فرات از بین ببرد!!

و هم او پس از شکست و اسارت به دست تازیان، از نزدیکان حضرت علی خلیفه چهارم می‌شود و چند سالی در میان مسلمانان خود را مسلمانی پایدار و کوشا نشان می‌دهد تا این که پس از جلب اعتماد سران تازیان خود با دیگر یارانش در ترور خلیفه دوم و خلیفه سوم به «خلفای راشدین» از مشوقان دوستداران امام اول شیعیان در هلاکت این دو خلیفه بوده است. سپس به همراه دیگر ایرانیان مستقر در مدینه برای جنگ آفرینی در

با رفتیم دوغ بود، پایین اومدیم ماست بود، قصه ما راست بود!



اردوان مفید

پشت پرده روزها و چهره‌ها از دیر و دورها!؟

میدان جنگ، در این نمایش که چندین اجرا داشت، چندین نفر در نقش «بیژن» در مقابل «بهمن» بازی کردند ولی نقش «هومان» را کسی جز «بهمن مفید» نتوانست بازی کند. عجب تر آن که بعدها بهمن در ادامه همین نقش و برگرفته از همین شیوه بازیگری در فیلم «دش آکل» ساخته مسعود کیمیایی در نقش «کاکا رستم» در مقابل «بهروز وثوقی» خوش درخشید و یکی از بهترین بازی‌های مطرح در سینمای ایران را به خود اختصاص داد، از طرفی برای من در واقع بازی در نقش «سهراب» جالب توجه بود و در همان دوران کودکی مرا مفتون «شاهنامه» کرد. اما به جای آن که در نقش یک شخصیت دربیایم، همه شخصیت‌ها را دوست داشتم و به همین دلیل، شیفته کار «نقالان» و آوازهای زورخانه بودم...

در همان ایام پدرم - که از طرف سازمان تربیت بدنی به عنوان یک پیشکسوت ورزشی، مسئول بازدید و بازبینی زورخانه‌های تهران و شهرستان‌ها شده بود (شاید به درخواست خودش و علاقه شخصی اش) مرا با خود در این

بودم - زمزمه می‌کرد و مرا از عشق بازی بر حذر می‌داشت. او با حالتی زیرکانه می‌گفت:

**کسی خسته مهر دلبر بود
که اواز ز زور و زور لاغر بود**

و من در نقش «سهراب» جوان بلافاصله فرمان می‌دادم:

بر آریم، بر آریم از این باره گرد (اشاره به دژ سپید - یعنی پله‌ها) / نهیم اندر اینجا شور نبرد.

نه دژ می‌گذارم نه رستم نه گاه / به ایرانیان روز سازم تباه! /

و البته «هومان» تورانی با رضایت و زیرکی می‌پذیرفت - زیرا از افراسیاب تورانی فرمان داشت که «رستم و سهراب» را با هم درگیر کند...

اجرای بسیار موفق این قطعه توسط بهمن در همان دوران نوجوانی باعث شد که پدرم نمایشنامه «بیژن و هومان» که یکی از بخش‌های بسیار زیبای شاهنامه است را برای اجرای مدارس از شاهنامه به صورت نمایشی آماده اجرا کند که در آن نمایش در واقع نقش اصلی «هومان» است با آن زیرکی و هوشیاری و تیزهوشی و با تجربه‌ای طولانی در

شده تهیه می‌شد و نان خشک شده را در آن تیلیت (ترید) می‌کردیم که یک غذای مطبوع و سالم و خوشایند تابستانی بود. طبقه پایین منزل ما (۵ پله باقی مانده به کف زیر زمین) در واقع برای پدرم حکم صحنه تئاتر را داشت و برای آموختن حرکات نمایشی به ما از آن چند پله آخر برای ایفای نقش استفاده می‌کرد.

از جمله در یکی از این سال‌ها که به یادمانده است که در «شهریور» ماه برای تجدیدی مجبور بودم در خانه بمانم، پدرم نیز قسمت روبرو شدن «سهراب» با «گرد آفرید» را - در همان محل (سه پله آخر «راه پله‌ها» به عنوان «دژ سفید» انتخاب کرد. در آن سال من در حدود سنین ۱۴ - ۱۳ سالگی وادار شدم که اشعار تمام قسمت رویارویی «سهراب» با «گرد آفرید» را از حفظ بازگو کنم و بعداً هم بازی کنم. خواهرم نیز که نام خودش «گرد آفرید» و با من هم دو قلو است - در نقش «گرد آفرید» شاهنامه به اجرای نقش می‌پرداخت. برادرم بهمن نیز در نقش «هومان» تورانی، با مهارت خاصی زیرگوش «سهراب» - که بنده باشم و یک دل نه صد دل عاشق گرد آفرید شده

تمام شدنی نبود. اما بلافاصله پس از اعلام بیدارباش! توسط مادر، گویی مانند فتری از فشاررها شده، به سوی حیاط روانه می‌شدیم و تن به شنا در حوض وسط حیاط می‌دادیم و با سر و صدا و ورجه و ورجه و شادی و خنده همه خانه را روی سرمان می‌گذاشتیم، در این لحظات، چای تازه دم و خوش عطر روی تخت زیر درخت گیلاس هم مهیا می‌شد آن هم با قند کله‌ای که همیشه «جهان خانوم» مستخدمه خانه با سلیقه از «کله قند» بزرگ با «قندشکن» مخصوص خرد کرده بود.

قندشکستن خود مراسمی داشت، یک بقچه مخصوص قندشکنی داشتیم که با سلیقه از مخمل سرخابی رنگی دست دوزی شده بود و به صورت یک دایره روی زمین پهن می‌شد.

«جهان خانوم» کله قند سفید و شفاف را وسط آن بقچه قرار می‌داد و با استادی خاصی با لبه‌ی تیز «قندشکن» این کله قند قطور را در نهایت حیرت ما بچه‌ها، با یک ضربه نصف می‌کرد و چیزی نمی‌گذشت که قندها به اندازه‌های تقریباً مساوی آماده رفتن در «قندان» می‌شد و البته ما بچه‌ها منتظر «خاکه قند» آن هم می‌شدیم که «جهان خانوم» برامون بانان خشک و روغن کرمانشاهی یک شیرینی خانگی تدارک می‌دید که ما هم با لذت نوش جان کنیم...

در این دوران در هیچ خانه‌ای هیچ چیز به هدر نمی‌رفت!! با در نظر گرفتن آن که هنوز از یخچال‌های امروزی در خانه‌ها خبری نبود، مادر طبقه زیرین منزل که از در ورود به خانه حدود ۲۰ پله به زیرزمین می‌رسید، یک هال داشتیم و کنار آن آشپزخانه‌ای و یک آب انبار نسبتاً بزرگ و یک «پاشیر» که در آشپزخانه بود و به علت نم ناک بودن و در زیرزمین قرار داشتن، خنکای خاصی داشت که در تابستان‌های داغ، هندوانه و خربزه و گرمک و طالبی و سایر تره بار را در همان «پاشیر» نگه‌داری می‌کردند.

از نان سنگک هم - که آن روزها ارزان‌ترین قلم خرید خانواده‌ها بود - هر چه باقی می‌ماند، آن را خشک می‌کردند برای استفاده در غذای معمول ظهرهای تابستان یعنی «آبدوغ خیار» که با کشمش فراوان و ماست (دوغ) و مرزه و خیار و یخ فراوان و گردوی خرد

قبل از ورود وسایل مدرن ارتباط جمعی، رادیو، سینما، تلویزیون و ایجاد تماشاخانه‌ها و تئاتر و تفریحات عمومی خارج از خانه - مانند تأسیس پارک‌های عمومی و کلوپ‌های ورزشی و بعدها، کتابخانه‌ها و مراکزی چون کاخ جوانان و غیره - ما فرزندان بزرگ شده قصه‌های دور کرسی سرد زمستان بودیم و بازی‌های کودکانه در روزهای بلند تابستان چون «یه قل دو قل»، «جوم جومک برگ خزون»، «اتل متل توتوله» و «آلک دولک» و «گرگم به هوا». بازی‌هایی که هر کدام در عین سرگرمی و تفریح حرف و حدیثی هم با خود داشتند و بچه‌ها را وادار به فکر کردن می‌کردند و یا درسی هم از گذشته‌ها به آنها منتقل می‌شد مانند آن بازی «گرگ و گله» که آقا گرگه می‌خواند:

- گرگم و گله می‌برم...

گوسفندها جواب می‌دادند:

- چوپون دارم نمی‌دارم!!!

اگر در شب‌های بلند زمستان قصه‌های دور کرسی برای ما گرمایی از رؤیایها و زیبایی‌ها و تلاش‌ها به همراه داشت اما در ظهرهای داغ تابستان، سکوت‌کشنده و چُرت پدر و مادر و صدای یک نواخت پنکه و بوی امشی برای از پا انداختن مگس‌های سمج، ما را به اجبار به زیر ملافه می‌برد، خواب به چشم نمی‌آمد ولی رؤیایها و قصه‌هایی بود که در ذهن کودکی ما مرور می‌شد... همان نیم ساعت، سه ربع حیاتی برای چُرت بعد از ظهر پدر و مادر، در آن ظهرهای داغ تابستان برای ما به مدت یک فصل طولانی زمستان عمر را داشت و گویی

شرکت جهانی آسفالت رنگی I.A.E.I

در آمریکا و کشورهای مختلف جهان نمایندگی می‌پذیرد

شرکت آسفالت

INTERBATIONAL
ASPHALT ENTERPRISES INC.

مهندس فریدون امیرفرزانه

Cal. State Lic. #738549

با بیش از ۲۰ سال سابقه کار در کالیفرنیا



آسفالت جاده‌ها

آسفالت پارکینگ لات‌ها

تعمیرات شاپینگ سنترها

رنگ نهائی روکش آسفالت

خط کشی پارکینگ لات‌ها

عریض کردن جاده‌ها و سطح آنها

تمام کردن مربوط به پی ریزی

اولیه و روکش آسفالت

فروش شن، ماسه، خاک برداری، خاک ریزی

محوطه سازی با بتن و سیمان کاری معمولی و رنگی

310-722-7283

WWW.ASPHALTFAF.COM

FRED@ASPHALTFAF.COM

مردانه‌ای رد و بدل می‌شد که آن را مناسب شنیدن من نمی‌دانستند.

هم‌زمان با این بساط ناهار آماده می‌شد، صدای سازهای کوک شده همراه آواز بسیار لطیف و دلنشینی به گوش می‌رسید گویی در واقع برنامه‌ای زنده از رادیو در حال پخش بود ... یکی با صدایی گیرا شعری دکلمه می‌کرد، دیگری یک قطعه‌ای کم‌دی اجرا می‌کرد... کسی که از همه صدایش بلندتر بود و خنده‌های بلندی داشت «صادق بهرامی» - که بعدها هنرمند و کارگردان تئاتر شد و هم چنین با پرویز صیاد نیز در سریال هایش کار می‌کرد - او هم از شاگردان مدرسه هنرپیشگی بود و قدری جوان‌تر از دیگر اعضای گروه - و دیگری که مرتباً لطیفه می‌گفت «تقی ظهوری» بود دیگری که بعدها شناختم گرمسیری، معزالدیوان فکری، نعمت مصیری، مجید محسنی، رفیع حالتی، هوشنگ بهشتی... بودند که این جلسات ماهیانه بعدها با همت عباس زاهدی و پور زنجانی تبدیل به یک جلسه رسمی‌تر و بزرگ‌تری شد که در آن چهره‌های بانوان فعال در تئاتر و آواز و موسیقی آن روزها نیز حضور داشتند ... این چهره‌های به قول خودشان «آغاز گردان» در واقع زیربنای تئاتر ایران بودند که هرکدام قصه‌ای و هرکدام پایه یک اثر نمایشی را گذاشتند و اغلب آنها از مکتب خانه‌های «احمد شاهی» شروع کرده بودند و در مسیر فعالیت هنری با از خودگذشتگی‌های حرفه‌ای به تئاتر و سپس به رادیو، سپس به سینما و بالاخره تا آخرین لحظات دوران پهلوی در تلویزیون ملی ایران همچنان فعال بودند ... قصه هرکدام شنیدنی است ... و حضور هرکدام ریشه درخت پر بار هنر ایران ... حکایت همچنان باقی ...

برپا بود که من مأمور رساندن خورد و خوراک جای وقت و احیاناً نان و سبزی از زیرزمین به اتاق مهمانی بودم. سه شنبه آخر ماه که می‌شد مادرم و «جهان خانوم» دست به کار می‌شدند و از انواع میوه‌ها و شیرینی جات مهیا می‌کردند و گوشت راسته سفارش می‌داد که برای تعداد ۱۵ نفر مردکیاب شود و چلوهم بار گذاشته شده بود که فقط دم کردنش مانده بود و دم‌کنی روی دیگ بگذارند. سیخ‌های کباب و گوجه فرنگی و پیاز نان و خلاصه همه ابزار میهمانی برای این جلسه مردانه مهیا می‌شد. این هاکسانی بودند که با پدرم دوست و نزدیک بودند و از قرار معلوم هر هفته در یک خانه جمع می‌شدند. صبح چهارشنبه آخر ماه زن‌ها منزل را ترک می‌کردند - مادرم همیشه به شوخی می‌گفت: آقا یک روز در ماه میهمانی دارد ما هم یک روز در ماه مرخصی!!

من خودم همیشه داوطلب کمک می‌شدم برای آن که آن روز از دوستان پدرم پذیرایی کنم. البته بعدها متوجه شدم که همه آنها از بنیان‌گذاران تئاتر ایران هستند، همه با زیر شلواری (یعنی خودمانی) روی زمین می‌نشستند و سفره وسط پهن می‌شد، یکی تار می‌زد، دیگر نرمک نرمک ضرب می‌گرفت، آن دیگری گوشت‌ها را با سلیقه تکه تکه می‌کرد و دیگری پیاز را رنده می‌کرد و آن دیگری مشغول آماده کردن منقل آتش بود و همه وقایع در بالکنی روبه حیاط رخ می‌داد، کسی را که همه استاد خطایش می‌کردند (استاد خوش نویس - میرخانی) با من به آشپزخانه می‌آمد و برنج آبکش شده را دم می‌کرد و باز سفارش یک سری چای داده می‌شد. البته که من اجازه ماندن در اتاق را نداشتم زیرا احتمالاً لطیفه‌ها و جوک‌های

سرکشی‌های می‌برد و آنجا بود که در کودکی در «زورخانه» بانک ملی، برای اولین بار حضور ورزشکاران در شت هیکل را می‌دیدم ولی بازوان کلفت و سینه‌های فراخ آنها آنقدر مرا تحت تأثیر قرار نداد که هیکل لاغر اندام و صدای گیرای ضرب زورخانه و دم گرم مرشد، نظر مرا جلب و مجذوب به خود کرد. هنوز آن دو بیتی شعر منسوب به پوریای ولی در خاطرم هست و هنوز گاه‌گداری در روی صحنه‌ها بازخوانی می‌کنم:

گر به دولت بررسی مست نگردي مردی
گر به دلت بررسی پست نگردي مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده را بگیری مردی

و عجب آن که هنوز در هر مجلسی که این ابیات را با شیوه زورخانه می‌خوانم تأثیر آن را در چهره شنوندگان می‌بینم. اما از ما سه نفر در همان تمرینات دوره کودکی، خواهرم در واقع همان سرکشی‌ها و غرور و دلاوری و از سویی دیگر از خود گذشتگی‌های گردآفرید افسانه را در تمام زندگانی با خود داشت و دارد... پدر آگاهانه ما را به درگاه شاهنامه برد ما را با شهید کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی آشنا ساخت و بقیه آن، خود به خود ادامه یافت.

پدر از نام گذاری فرزندان تا واگذار کردن نقش‌های شاهنامه به افراد خانواده، همه را در خدمت «حکیم توس» در آورد. هیچ چیزی زیباتر از این نبود که بعد از آن دیگر بعد از ظهرهای تابستان بر ایمن طولانی به نظر نمی‌رسید. ما پر از شوق آموختن بودیم و فراگرفتن قصه‌های شیرین شاهنامه و اسکندرنامه و رستم نامه و قصه‌های عیاری‌های «سمک عیار» و سندباد بحری و ...

اما در همین خانه ما چهارشنبه اول هرماه، جلسه‌ای در اتاق مهمانخانه



خانم‌ها: شکوه زاهدی، فهیمه اشراقی، ملوک ضرابی، ایران قادری، محسنی، بهشتی، نوشابه ریاحی، شاه مرادی و پور زنجانی
آقایان: ریاحی، مجید محسنی، عبدالعلی همایون، محمد اشراقی، هوشنگ بهشتی، غلامحسین مفید، حمید قنبری، گرمسیری، پور زنجانی و نقشینه

عزیز

چهارشنبه شهری



ویراستار: قاسم بیک زاده

به این کار انمی رسن! اصلاً چه کسی رو داشته‌ان که یادشون داده باشه؟! اینارو که می‌بینی، ننه هاشون هر جای بوده ان یا بغل مردای هر جایی خوابیده‌ان!! اما من ام که نمی‌شه بسوز پای اون بشم و هر شب ام که نمی‌تونم این قده اینجاها خرج بکنم! بعله! بالاتر از همه اش، همین خرج کمر شکنه که آدمو یک ماهه نیست و نابود می‌کنه! شبی پنش تومن هفت تومن کم پولی نیست! دیوباشه، شاخ شودسته چاقو می‌کنه! لامصب امتحان داده! این کارام عادت‌م که شد، مثل تریاک می‌مونه! تا آدم رو به گدایی نندازه، ول نمی‌کنه! اگه این تفریحا رو می‌خوام، بایس از همون پای دکن دست و پا بکنم! این همه زن رد می‌شن، یابرای خرید می‌یان، با یکی شون رو هم بریزم! خیلی خرج شون باشه، دست پرش، ده‌شی، یک قرون که یک وقت چیزی واسه شون بخرم! خیلی هاشون هستن که اون ام نمی‌خوان! مرد ندارن یا کم و کسر می‌یارن، خودشون می‌یان آزارشونو بخوابونن! همه کاسبا چی کار می‌کنن؟ یه پستو دارن و یه زبون قرص که سر و سوت زنارو به این و اون نرسونن، رسواشون نکنن و یه دهن بگو و بخند که بتونن چند تا از اینارو جمع بکنن! دوتا شون ام که فهمیدن و خودشون هم دیگه رو خبر می‌کنن!

امروز میرزا باقر از رسیدن به پای دکان، تمام حواسش متوجه ایاب و ذهاب

ماهونه داشته باشن! اخلاق شونم سگی رو می‌مونه که صاحب شوگم کرده باشه! اون یک ساعت که یکی بهشون می‌رسه، مجبورن! اگه دل شون می‌گیره، لب شون رو خندون بکنن! چی کار دارن به زن نجیب خونه دار که هر کدوم شون هزار جور گرفتاری خونه و بچه و بدبختی‌های جورواجور دارن!

اصلاً کدوم زن نجیبیه که بتونه این کارا رو بکنه؟ هر روز و هر شب یه جور خودشو دُرُس بکنه و بتونه به کارای خونه اش برسه و بالاترش بتونه تو مردم زندگی بکنه! اومدیم همه کاراشم ول بکنه، حرف مردم ام نشنفته بگیره، به این کارا برسه. تازه همین تو که می‌گی، مرد جارو پارو و پخت و پز می‌خواد چه کنه، زن رو می‌خواد کیف شو بکنه! یه روز زمین بذاره و به خودش برسه، وادنگ می‌پای و هزار جور بهونه و ایراد کُس تُرکی دیگه می‌گیری! یادت رفت دو شب شوم ات به موقع نبود، چه الم شنگه‌ای را انداختی که هنوز ام داری انتقام شوازش می‌کشی!

بعله! دُرُس می‌گی! حق دارن! آن قده بیچاره‌ها از صُبح تا شوم سگ دودارن و حرص و جوش بایس بخورن که حوصله این جور کارا رو نمی‌تونن داشته باشن! همین کار خونه‌ی تنهاشون، مرد هفت خایه باشه، یک روز بخواد بکنه، تناس پاره می‌کنه! غیر بچه داری شون و چیزای دیگه اش که

(۵۴)

تا اینجا خوانده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، رابطه پیدا کرد. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد. میرزا باقر که زندانی شده بود خلاص می‌شود. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود و دکان‌های خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور دکان‌ها را می‌فروشد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه قجرها می‌کند. عزت هم میرزا باقر را با خفت از خانه خود می‌رانند. او به زنش کبری پناه می‌برد و همسرش ذخیره مالی تمام سال هایش را به او می‌دهد، ولی مال بر باد می‌دهد. به همسرش پناه می‌برد و «کبری» از پدرش پولی برای او گرفت که کار و باری راه بیندازد اما به محض این که کارش گرفت با بی توجهی به کاسبی اش بالاخره ورشکست شد. این بار نیز کبری دلش سوخت و پول طلاآلاتی را که فروخته بود به او داد. پس از مدتی (پایان جنگ جهانی اول سال ۱۹۱۹ مسیحی) میرزا باقر با بنای چیره دستی به نام ابوالقاسم آشنا شد و همراه او به روسیه سفر کرد اما پس از شش ماه برگشت و با لباس پاره و پوره و وضعی نزار و کشیف باز به سراغ زنش کبری رفت. برای زنش تعریف کرد که چگونه در روسیه نانواپی بلد شده ولی به کار بنایی که از معمار چیره دستی به نام ابوالقاسم فرا گرفته بود بیشتر راغب بود و دم دست او کار می‌کرد و روز به روز فوت و فن تازه‌ای یاد می‌گرفت و سر و صورتی به زندگی اش داد به زنش بیشتر می‌رسید. روزی کبری توی سر پسرش جوشی به قدر یک ماش پیدا کرد و همسایه‌ها برای زخم پسر هر کدام او را به دعا نویسی و حکیمی و حجامت چی و دلاکی حواله دادند. کبری معالجات خاله زنگی را شروع کرد ولی زخم‌های سر پسرش بیشتر می‌شد. کبری معالجه سر پسرش را شروع کرد و با پشتکار به معالجه سر پسرش ادامه می‌داد در ضمن شوهرش به او پیشنهاد کرد که با هم به مشهد بروند و از او خواسته‌اند که حرم امام رضا را تعمیر کنند ولی کبری می‌دانست که شوهرش دروغ می‌گوید و می‌خواهد خرت و پرت زندگی اش را بفروشد و با او بگو مگو کرد و بعد دید فایده ندارد که کوتاه آمد و رضایت داد و راهی سفر مشهد شدند. آنها پس از رسیدن به مشهد، بلافاصله به زیارت رفتند و بعد دنبال محل سکونت افتادند. در مدت اقامت در مشهد کچلی پسرشان جواد خوب شد کبری و میرزا باقر با هم کم و بیش تفاهم داشتند. دکان نانواپی دوباره تنور اورا افتاده بود و کار و بارش رونق گرفت و همه قروض خود را پرداخت و کبری هم از نگرانی بیرون آمده و سر حال و خوشحال بود. بعد از مدتی میرزا باقر هوس کرد به یاد گذشته‌ها دمی به خمره بزند و یک روز عصر طرف به میخانه قاراپت طرف کوه سنگی رفت و قاراپت از دیدن او خوشحال شد. میرزا باقر پس از این که کیفور شد هوس خانم بازی کرد و به راهنمایی دلالی به یکی از فاحشه خانه‌ها رفت و راضی و خوشحال بعد از شبی آنجا را ترک گفت:

هفته یه ماه خوابیده، خاک و کثافت از سر و روش بالا می‌ره تا یه وقت صاحبش بخواد سوارش بشه، یه مشت آب به سر و روش بزنن! درشکه کرایه‌ای مجبوره روزی چند دفعه شسته و رفته بشه تا بتونه مسافر رو سر رغبت بیاره تا سوارش بکنه! تازه همون زنا رو هم که می‌بینی، اگه یه وقت سرزده بهشون برسی، عَق ات می‌شیننه تو صورت شون نیگا بکنی! مخصوصاً هم وقتی کار خونه یا عادت

پیش می‌یاد، از یه بچه گاو چش و نکرده‌ام نفهم ترین! حُب مرتیکه ناحسابی! اون کارشه! کاسبی شه! بایس این کارا رو یاد گرفته باشه و خودشو بسازه تا بتونه واسه یه شب پنش تومن پول بگیره! زن نجیب که از کسی نمی‌خواد چیزی بگیره یا پیش هزارتا مرد نخوابیده که این کارا رو یاد گرفته باشه! حساب اینا با زن نجیب، حساب درشکه شخصیه با درشکه کرایه‌ای! درشکه شخصی یه

پشت بندش انگار عقل اش سر جا آمده باشد، کلاشه را قاضی کرد و با خودش به پیچ افتاد:

آمیرزا باقر! باز کیکاووس شدی روبال کرکس نشسی، هوا ورت داشت و خسرو شدی، اصفهون رفتی، شیکر رو دیدی و شیرین به نظرت مار دوسر اومد! شوما مردا رو اگه علم هاروت و ماروت ام بهتون بدن، باز خرین! تا جون تون دربیاد! هزار جور ادعای فهم و شعور می‌کنین اما پای امتحان که

عابری‌ن و آمد و رفت

مشتریان بود تا نزدیک مغرب زن چل و ولی که یک دامن چادرش به زمین می‌کشید و دامن دیگرش نزدیک زانویش رسیده بود و دختر بچه چهار پنج ساله‌ای همراه داشت که برای بچه اش نان قندی خرید و همین که چشم میرزا باقر به زن و دختر بچه اش افتاد، بنای تعریف و تمجید از سر و شکل طفل را گذارده، پول نان را تعارف کرده، نگرفت و زن را هم به امام رضا قسم داد که محبت بچه در دلش نشسته، روزی یکی دو بار وی را برای دیدن او بیاورد و زن هم که از ابتدای شل خود را ول کرده، بند و بار درستی هم نداشت، قول داد که خواهش او را بپذیرد و در حالی که دست بچه را گرفته، چنان که گویی نمی‌خواست دکان را ترک کند، وارفته و بی حال او را می‌کشید و هم چنان هردم به واپس می‌نگریست، راه خود را در پیش گرفته، پیچ بازارچه را پشت سر گذاشت.

— نه بابا! از حق نگذری، بد چیزی نبود! چه قدم ساده و خودمونی بود! چاک پیرهنش تا وسط سینه اش واز مونده بود! رو گرفتن شم هم چی بود که تازه دارن چادر سر کردن یادش می‌دن! دیدی گفتم، جوینده یابنده اس! خدا هم روزی رسونه! هر دری رو بکوبی، صدا در می‌یاد و تو این چند ماهه خودت خنگ بودی، نمی‌فهمیدی! نمک شم بد نبود! یعنی باز می‌یاد؟ آره که می‌یاد! همین الانش، باهمون خنده اول من، چش اش از تو صورتم بلند نمی‌شد، تا نصفه بازارچه ام برمی‌گشت، نیگا می‌کرد. اونایی که خودشون، از حرکت شون پیداست! مته قاطر خمسه، جای شاش که ببینن، پاهاشونو گشاد می‌دارن، آب راه می‌اندازن! به یک جواب خنده، یک پس و پیش کردن چادر نشون می‌دن دارن مش سیفعلی رو صدا می‌کنن!

شب گذشته که میرزا باقر به خانه نیامده بود و امشب هم که وارد شد، هنوز کبری لب به سخنی نگشوده، غیبت دیشب را نپرسیده بود که یک باره تغییر خلق عجیبی در او پیدا شده، پاشنه دهان، را کشیده، هر چه از خوب و بد سراغ داشت، روانه کرده، دومرتبه کبری مثل یکی دو نوبت گذشته، خودش زشت و دهانش تلخ و خانه و زندگی اش ماتم

سرا و بچه اش بی تربیت و هیکلش فسقلی و اسباب صورتش، بقچه‌ی رخت تا نکرده و جزء جزء وجود و حرکاتش غیر قابل تحمل گردیده و از همان شب رختخواب شان سوا و ایاب و ذهاب مادر و پسر به دکان نیز قدغن اکید گردید. با این مقدمه که میرزا باقر چید، آمدن شبانه وی به خانه نامرتب گردیده و از هفته یک شب و دوشب، به هفته‌ای چند شب رسید و دگرگونی شدیدی را کبری در احوال او مشاهده نمود. روزی چادری عوضی به سر کشیده، خود را به بقال مقابل دکان او رسانیده، پس از معرفی خود و شکوه و شکایتی که از وضع شوهر و نرسانیدن خرجی و عدم اعتنای به بچه و دیگر ناملایمات او نمود، از مرد بقال خواست چنان چه اطلاعی از امر غیر طبیعی و فوق العاده احوال شوهر او دارد، با او در میان بگذارد. بقال که پیرمرد شوخ طبعی بود، گفت:

— چی بگم مادر جواد؟ «امان از این ماست کل عباس! که چشم دید و دلم خواس» و فریاد از این دو تافندق چشم که چتو آدمو حالی به حالی می‌کنه و پناه بر خدا از این یه تیکه دل سگ جویده که دنبال چشای نادون راه می‌افته، خودشو تو آتیش می‌اندازه! من که چیزی نمی‌دونم خواهر! اما آن قده می‌دونم چند وقته یه زن بل و باریک با یه دختر بچه در دکونش می‌یان و می‌رن و حرف می‌زنن و بعضی وقتا هم زنه که می‌ره، بعد چند دقیقه شم شاطر راه می‌یفته که به نظرم باهم خاکه رو خاکه کرده باشن!

— خیلی زحمت دادم، ببخشین! تورو خدا پیش خودمون بمونه! حرفا رو همین جا خاکش کنین که اگه بفهمه، پوست سرمو قلفتی ورمی‌یاره!

— خاطرت جمع باشه همشیره! اما یه سفارشت بکنم، توام نمی‌خواد پاپی اش بشی و به روش بیاری، لج می‌کنه! به حال خودش بذار، جییش خالی می‌شه، سرمی‌خوره، برمی‌گرده، بعضی مردام مثل غول بیابون می‌مونن! هر چی بگی نکن! بدتر می‌کنن! از این زنام نترس! اینا آب‌گذرونن، می‌یان رد می‌شن، تویی که می‌مونی!

— چشم! ولش می‌کنم، سر به سرش نمی‌ذارم تا ببینم چی می‌خواد. یعنی نمی‌تونم ام‌کاری به‌کارش داشته باشم!

مَرده! آزاده هرکاری دلش بخواد، می‌تونه بکنه! بلاها سرم آورده که این کاراش مثل شربت نبات می‌مونه که حلقم می‌کنه! خدا حافظ کبلایی! — خدا حافظ، دست علی به همراست. کبری بسیار سعی کرد که نصیحت مرد بقال را شنیده، به کار شوهر بی اعتنا بماند اما باز حس کنج‌کاو زبانه او را از خود به در کرده، در تعقیب و تجسس برآمد تا رد پای آن‌ها را یافته، محل و مکان زن را که اسمش معصومه و زن حسین بی غم قهوه چی می‌باشد و روزها در کجا با میرزا باقر خلوت کرده، شب‌های جمعه را چگونه به عنوان قرآن به سر گرفتن، شوهر خود را اغفال کرده، با شوهر او به صبح می‌رساند، کاملاً زیر و در آورده و مصمم شد که هر دو را با جنجال و رسوایی مفتضح نماید. اما باز حق نان و نمک و مقام زن و مردی و احترام بزرگ تری و کوچک تری او را از هر اقدام منع کرده، بر سر جای خود، به انتظار پیش آمدش نشاند.

این ایام، هر روز و ساعت فشار روحی و مسئولیت کبری متوالیاً شدیدتر و غیر قابل تحمل ترمی‌گردید که از سویی می‌باید بی مهری شوهر و جور رقیب تازه را هموار نماید و تنگی و سختی مخارج خانه را به دوش بکشد و از طرفی خلایی را که در دل جواد از کمبود مهر پدر به وجود آمده بود، پر نموده، جبران نماید. از این رو، جواد را بیشتر جواد جان صدامی‌کرد و زیادتیر توجه به خواسته‌ها و بهانه هایش کرده، در انتظار به بزرگداشتش می‌کوشید و هر شب از درس و مشقش تعریف می‌نمود و بعضی اوقات با خود به حرمش می‌برد و گاهی شب‌ها بنا به درخواست او و به یاد ایام کچلی اش، قصه حسن کچل و در شب‌هایی که فردایش روز تعطیل بود و بیشتر می‌توانستند بیدار بمانند، قصه ملک ابراهیم برایش می‌گفت. در تهیه غذا با او مشورت می‌نمود و در امور خرج خانه مشارکتش می‌داد.

چون در هر صورت با لا قیدی و ناشایستگی ذاتی میرزا باقر، او را پدر لایقی برای وی نمی‌دانست، بیشتر به تعلیم و تربیتش می‌کوشید و جزء و کل حرکاتش را زیر نظر می‌گرفت. رفت و آمد خانه به مدرسه اش را زیر پاکشی می‌کرد و از معاشرینش تحقیق

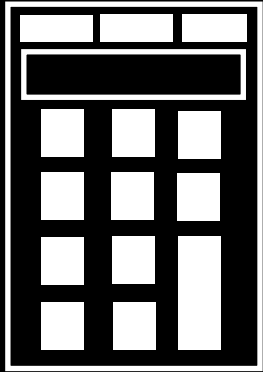
می‌نمود. از حرف و سخن با بزرگ‌تر از خود منعش کرده و از آن‌ها ترس در دلش می‌انداخت. معلم و مربی را به نظرش بزرگ می‌نمود. نماز و اصول دین و فروع دینش را تکمیل می‌کرد. استقلال فکر و مقاومت تعلیمش می‌داد. از چشمداشت به چیزهای این و آن و تمناهای بی جا و بی حاصل سرزنشش می‌نمود. حیا، ایمان، نظافت، حرف شنیدن، صراحت بیان، شجاعت، تحمل و اخلاق یادش می‌داد.

باز شب جمعه شده بود و میرزا باقر طبق قرار معمول، در حرم یا یار تازه، قرآن به سر می‌گرفت! که کبری نیز به جواد قول قصه حسن کچل داده بود. اما قصه حسن کچل کبری غیر از قصه حسن کچل میرزا باقر بود که حسن

کچل به خواستگاری دختر حاکم می‌رفت و او برایش سه شرط معین می‌کرد که بی نردبان خود را به بام عمارت برساند و یک ساعته، بی وسیله سطل و کوزه، آب استخر باغش را خالی نماید و یک شبه ده خروار گندم و جوو ارزن و عدس را از هم جدا نماید! که یک نفر با اور فیق شده، او را به دوش گرفته، به بام می‌رسانید و بچه جن هایش را به شکل آبدزدک کرده، زیر استخر می‌فرستاده، کف آن را سوراخ می‌کرد که آب استخر خالی می‌شد و هم چنین بچه جن‌ها را به صورت مورچگان در آورده که تا صبح تمام حبوبات مخلوط را برایش جدا می‌نمودند و دختر حاکم را به زنی می‌برد و صاحب دختر و مال حاکم می‌گردید! بلکه او این قصه را دروغ

ورق بزنید





F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

– واخ که دارم می‌ترکم! آی الهی مرد! بی صاحب مونده تورو تخته مرده شور خونه ببینم که همه چی تورو اون نذاشته باشی! و مته طفل بی ننه دایم رو دستت نمونده باشه تو گهواره و ننوی این و اون بذاری! الهی زن! به حق پنش تن آل عبا، پایین تنه ات کرم بذاره که مته دهن ماهی به له له و بود بود نیفتاده باشه که دور کوچه ها، شوو رای مردم رو طفت کنی، خونه و مونه هارو به هم بریزی! من که کاری از دستم بر نمی‌یاد، خدا طشت روسایی جفت تونو خودش از بوم پایین بندازه!

چند شب جمعه بدین منوال گذشت تا شبی حسین بی غم، شوهر معصومه که با همه بی غمی، به فکر و خیال برآمده، از بیرون ماندن‌های شب‌های خاص و غیبت‌های گاه به گاهی زن دچار گمان و تعصب شده بود، به خود آمده، از ترس آن که مبادا زنک به اسم احیای حرم و قرآن به سر گرفتن کله دیوئی به سر او بگذارد، دروقتی که معصومه برای خرید به کوچه رفته بود، ملوک دخترش را که ناخودآگاه دستیار و در ظاهر گواه عصمت مادر در شب‌های خوشگذرانی او به حساب می‌آمد، به پیش خوانده، به روی زانو نشانیده و چند آب نبات که مزه تریاک هایش بود از جیب درآورده، به دستش داد و از او به پرس و جو برآمد:

– خُب ملوک جون! دیشب باننه کج رفتین بابا؟
– هیچ چی دیگه، مته هر شب جمعه رفتیم خونه امام رضا.

– چه جوری رفتین باباجون؟

– ننه رخت قشنگاشو تنش کرد، جورابای مهمونی شم که رکاب نداره پوشید و بزک کرد، رفتیم.

– خونه امام رضا چه جور بود؟ قربون دخترم برم!

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب
و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

پنداشته، می‌گفت این طور داستان هارا تنبل هاو خیال پردازها درست کرده‌اند و هیچ کسی بی زحمت به چیزی نمی‌رسد و او حسن کچل زبرو ز رنگ دیگری داشت.

وقتی می‌گفت: بالا رفتیم دوغ بود، پایین اومدیم دوغ بود، قصه ما دروغ بود! بالا رفتیم ماست بود، پایین اومدیم قصه‌ی ما راست بود! و جواد که از نشئه این قصه مست گردیده بود، کم کم پلک هایش به هم آمده، در خواب عمیقی فرو رفت و کبری هم کماکان گرفتار افکار اندوه بار خود گردید.

– خداوندا! باز این مرتیکه صنار به خودش دید و دوباره هوا ورش داشت و هم چی داره می‌ره که باد هم به گردش نمی‌رسه! یعنی آخه تاکی؟ تا چند سال بگم خوب می‌شه و صبر بکنم و خون دل بخورم؟ من که پوست و استخون شدم بس کی با این بی‌کله سروکله زدم و غصه شوخو خوردم. همین الان که من دارم این طور آلومی گیرم، ببین اون با زنی که سوزمونی کجا خوش باشن و چه جوری دل دادن و قلوه گرفتن و شب رو چه جوری به صبح می‌رسون! لابد هم چین ام که زنی که از شوورش بدگویی می‌کنه که فلانه، بیساره تاشوور من خیال نکنه جنده اس و لا علاج اش بدونه! حتماً شوور من ام واسه این که خودشو خوبه بکنه، از من بد می‌گه! که زشته! ریزه اس! شلخته اس! از اول دوستش نداشتنه! زن نیست! هزار عیب و علت پنهون و آشکار واسم دُرست می‌کنه! آره دیگه! از سر شب تا حالام هر چی بایس بگن، گفتن و هرچی بایس بخورن، خوردن و الان ام وقت خواب شونه که دست گردن هم بندازن، سینه به سینه هم بچسبونن! حالا ببین زنه رو چه قدر هم دوست داشته باشه و چه جور هم باهاش بغل خوابی بکنه!

و کم کم مثل آن که تصورات ریزه کاری‌های آن‌ها دیوانه اش کرده باشد، یقه پیراهنش را دریده، شروع به مشت کوبیدن به سینه و ناله و نفرین نمود:

وحید بیات



فوق لیسانس از آکادمی باکو

تعلیم آواز، تار و سه تار

تلفن: ۳۱۰-۵۰۰-۶۳۱۵

vahidbayat66@yahoo.com



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور
(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه
و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز» اعتماد و اعتبار
هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.

فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Coming Soon	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

به مناسبت ۵۵ سال سابقه قلمزنی عباسی پهلوان در مطبوعات ایران نخستین سالگرد هفته نامه «فردوسی امروز»

با برنامه‌های ویژه و پذیرایی
۱۴ آگوست ۲۰۱۱

از ساعت ۴ تا ۸ شب در تالار "Dream Palace"

Address : 510 East Broadway Glendale, CA 91205

(به علت محدود بودن جا لطفاً بلیط‌های خود را زودتر تهیه فرمائید)

لطفاً برای تهیه ورودیه با دفتر مجله یا به مراکز زیر مراجعه فرمائید.

لوس آنجلس: شرکت کتاب، ولی: کیو مارکت

گلندل: آرا مارکت، اورنج کانتی: سوپر ارواین و Wholesome Choice

Tel: (818)-578-5477